

تقدیم به مادرم

مادر من زن درس خوانده‌ای بود. روزگاری تك و تنها با اتكا به دایی و عمویش به تهران رفته بود تا دوره‌ی بهیاری خود را تمام کند. در کرمان به واسطه‌ی آن آموخته‌ها، وارد خدمت بهداری شد و بیش از سی سال همه‌گونه تجربه‌ای در تیمار بیماران کسب کرد. از پرستاری اتاق عمل تا زادن زائو تا خدمات دارویی و آموزش اصول بهداشت و این همه، تنها بخش رسمی انجام وظایف او بود. در خارج از محیط کار به دفعات غیرقابل شمارشی بیدار-خوابی‌ها کشید و قطره‌قطره چکیدن سرم را بارها اندازه گرفت. پاییدن بیمار را وظیفه‌ی مقدس خود می‌دانست و از مفیدبودن در این امر احساس غرور می‌کرد.

این مادر گنجینه‌ای از عبارت‌ها، حکایت‌ها، و ضرب‌المثل‌های کرمانی بود. از جمله از قول عمویش روایت می‌کرد که «بزرگترها مثل سفطوی روی چوربانند.» و منظور اینک‌ه پیرهای فامیل همچون سبیدی هستند که بر سر جوجه‌های تازه از تخم درآمده و از گون می‌کردند. به این اعتبار که اگر بادی سبد را از سر جوجه‌ها برگیرد، توگویی آتش در لانه‌ی ایشان خواهد افتاد، یکی را آب می‌برد، دیگری را گربه می‌گیرد و بدین ترتیب جمع جوجه‌ها پریشان خواهد شد. امروز که آن مادر از سر ما برخاسته است به یاد این تمثیل زیبای او می‌افتم که همچون «سنگ روی بافه» در طوفان‌های زندگی دسته‌ی دروده‌ی گندم را برای نان شب حفظ می‌کرد.

گاه همچون سنگ زیر آسیا
گاه همچون سنگ روی بافه بود

عنوان کتاب

در واژه‌ی «کله قن» دو مشخصه‌ی مهم از لهجه‌ی کرمانی نهفته است که رعایت نکردن آن‌ها گاه مقلدین این لهجه را به کوره راه می‌برد:

۱- حذف بخش پایانی کلمات در مقام تخفیف. مثل:

قن	بجای	قند	همو	بجای	همون (همان)
را	بجای	راه	گف	بجای	گفت
ای	بجای	این	رف	بجای	رفت
ا	بجای	از	سفی	بجای	سفید
نی	بجای	نیست	گنا	بجای	گناه
کدو	بجای	کدوم	(کدام)		

لهجه‌ی ما سرشار از این گونه حذف‌هاست که به نظر می‌رسد بجز موارد استثناء شامل دو دسته از حروف پایانی است:

الف) حروفی که پس از مصوت‌های بلند قرار گرفته‌اند مثل:

ما بجای ماه، کدو بجای کدوم و سفی بجای سفید*

ب) حروف پایانی کلماتی که در هجای آخر خود بعد از مصوت دو حرف ساکن دارند. در این حال بلندبودن مصوت شرط نیست. مثل:

رف بجای رفت و نی بجای نیست.

۲- ادای حرف «ق» از مخرج مخصوص که نسبت به لهجه‌ی تهرانی و اصفهانی

* پس از مصوت بلند «الف» حرف محذوفی غیر از «ه» نیافتیم

غلیظتر و نزدیکتر به مخرج «خ» ادا می‌شود. گاه این نزدیکی باعث شده که کرمانی‌ها در ضرب‌المثل‌های خود قاف را با خاء قافیه کنند.

اشکم گشنه آب یخ پای برهنه زرورق

و همچنین در بسیاری از کلمات قاف را کاملاً بصورت خاء ادا نمایند مثل:

اَوْخ (آن وقت) بجای اوقت

بُوخ بجای بوقت

یخه بجای یقه

طاخچه بجای طاقچه

در عوض در دیکته نوشتن‌های ما کمتر اتفاق می‌افتد که کسی قاف را با غین اشتباه کند، چیزی که در تهران بسیار متداول است و گاه این اشتباه بصورت غلط رایج تبدیل به باور همگانی شده است، چنان‌که غوری را -به غلط- قوری نوشته و خوانده‌اند.*

* دو مورد استثناء به نظرم رسید که «غ» به طرف مخرج «خ» رفته است: یکی طغرل‌جرد که تُخ‌راجه شده و دوم استغفرالله که استخفراً شده است.

بجای مقدمه

یک روز در دربار ناصرالدین شاه، نایب السلطنه به لهجه‌ی کرمانی‌ها خندید. اعتماد السلطنه می‌نویسد:

چند روز قبل رعایای کرمان به عرض آمده بودند که سیل، دهات ما را خراب کرده، تخفیف خواسته بودند. نایب السلطنه در مجلس خنده کرده بود به وضع عرض و لهجه‌ی آنها. کرمانی‌ها گفته بودند: خنده کار اطفال است و گریه مال رعیت. آغا محمدخان، صاحب این تخت، شهر کرمان را خراب کرد و ما گریه نکردیم. حالا گریه می‌کنیم که عرض حساسی داریم و شما خنده می‌کنید.

و یک روز دیگر سیل بزرگتری آمد و به شاه و دربار او هیچگونه تخفیفی نداد! میرزا رضای کرمانی در صحن شاه عبدالعظیم به ضرب ششلولی ناصرالدین شاه را از پای درآورد.

آه دل مظلوم به سوهان ماند

گر خود نبرد برنده را تیز کند

باری قصد عرض اینکه خوب نیست کسی به لهجه‌ی کسی بخندد. حتی اگر نایب السلطنه باشد. بیایید باور کنیم که طرز سخن گفتن مردم در شهری مثل کرمان با تاریخ بسیار کهن و سوابق طولانی مدنیّت و فرهنگ نمی‌تواند الله بختکی و از سر و لنگاری باشد. این لهجه یک شبه پیدا نشده و البته با تمسخر این و آن نابود نمی‌شود.

اگر خنده کنی ور کله قندم

شوم میرزا رضا نیقات دیندم

«آشتی»

هر پشتِ دری^(۱) که بسته هسته^(۲)

لابد که دلی شکسته هسته

بس نیسته^(۲)، بستن و شکستن؟

جامی که «شکسته بسته»^(۳) هسته ←

۱) دری **deři** = «در» را ما مطابق تلفظ رایج و رسمی با فتحه ادا می‌کنیم. اما همین که پای وحدت یا نکره می‌پذیرد فتحه‌ی آن بسیار به سکون نزدیک می‌شود. برای بحث در زمینه‌ی ابتدایه ساکن نگاه کنید به ... نکته‌ی افزودنی این که استقرار یک مصوت پس از دومین صامت شرط لازم برای بروز سکون در حرف نخست به نظر می‌رسد مثل «شمار، دمار...» و همه‌ی مثال‌های این دستویه در ارجاع فوق

۲) هسته **haste** = هست ، است ، هستش ، همچنین است نیسته بجای نیستش و الآنه بجای الآن

۳) شکسته بسته **šekaste-baste** = بندزده ، چینی یا بلوری که پس از شکستن تعمیر شده باشد. جام شکسته بسته دیگر قابلیت شکسته شدن ندارد.

اخوان ثالث در مقام تشبیه، اشعار برخی شاعران را چنین وصف می‌کند:

... قالب‌های دست‌کاری شده، اوانی شکسته بسته‌ی بند و بش خورده ...

(بدایع و بدعت‌ها ... ص ۱۰۰)

هر گوشه‌ی دل به آشیانی
یک کفتر غم نشسته هسته

و آنگاه به آسمان نظر کن
صد کفترِ دسته دسته هسته

هوریز^(۴) کنند بر سرایی
کز صاحب خود گسسته هسته



۴) هوریز **hūriz** = آوارشدن، فروریختن . بشکل ناگهانی و در حجم زیاد بر سر کسی ریختن . کبوتران ناگهان بر خانه‌ی بی‌صاحب فرود می‌آیند . «هرا» به معنی صدای مهیب از جمله صدای فروریختن است . همچنین است ، کلمه‌ی «هورا» - برای تداعی صوت و هلهله‌ی شادی - که به صدای بلند ادا می‌کنیم
جزء نخست هوریز هم تداعی کننده‌ی صدای بلند (در این ترکیب صدای فروریختن) است .
فردوسی می‌گوید:
نه آوای مرغ و نه هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد .

تو ، صاحبِ خانه‌ای و آنگاه
هر گوشه کراش‌بسته^(۵) هسته

در را بگشا و خنده‌رو باش
کاین خنده علاج خسته هسته

آن خنده که دندلی^(۶) ندارد
«خرمای بدون هسته» هسته

مهران به خدا بس است دیگر
این شعر که «هسته هسته» هسته

۵) کراش‌بسته **kerāš-baste** = پراز تار عنکبوت ، همچنین ⇐ به ای وای

ز بحر خفته‌ی اشک ، توضیح ۱۰ (ص ۴۳)

۶) دندل **dendel** = هسته‌ی گیاهانی از قبیل هلو ، زردآلو ، خرما ، پرتقال و

غیره ، دانه‌ی میوه ، همچنین ⇐ یاد دوست ، توضیح ۳ (ص ۸۷)

« وِر چى نَملى »

خدایا گر نَمیدی ساز و برگی
بِدَتَمَ (۱) حَالِدِگَه (۲) ی (۳) مُشْتِ مرگی

به کرمون دیدی ار بارون اشکم
بیا سیل کن (۴) - به کانادا - تگرگی



(۱) بدتم **bedetam** = به من بده

مرکب از فعل امر «بده» + میانوند «ت» + ضمیر مفعولی «م». تم نوعی ضمیر متصل مفعولی است. (همچنین تش در حالت غایب و ت در مخاطب) مثل گفتم ، شناختم ، دیدتم ، پسندیدتش و غیره .

(۲) حالدگه **hāldege** = حالا دیگر ، حال که چنین است .

(۳) ی **ye** = یک .

در ترکیب «ی مُشتِ مرگی» مُشت نوعی واسطه‌ی عددی بلاغی است . که کرمانی‌ها برای شمردن «مرگ» ! به کار برده‌اند . از این قبیل است در تداول عموم ایرانیان : یک جو غیرت ، یک مثقال تعصب ،



ز سرما قوزبالا قوز میایه^(۵)
 سحر تا شب ، شبا تا روز میایه

به کرمون رو طوافِ اهلِ دل کن
 که کانادا همیشه سوز^(۶) میایه

←

یک ذره انصاف (با عنایت به این که انصاف قابل قسمت به ذرات نیست) و یک
 کوه غم و غیره . همچنین ← هل پیت ، توضیح ۶ (ص ۱۳۰)
 ۴) سیل کردن **seyl kerdan** = تماشا کردن ، سیر

تبدیل «ل» و «ر» به یکدیگر در لهجه‌ی کرمانی بی سابقه نیست . مثل :

پلماس	پرماس	ضرر	ضلر
دیوال	دیوار	دالبندی	داربست
مُتل	موتور	بلگ	برگ

و در لهجه‌ی تهرانی هم شنیده می‌شود : مثل :

سولاخ سوراخ دیفال دیوار

و در ادبیات کلاسیک آنقدر نمونه دارد که ارائه‌ی لیستی از آن از حوصله‌ی این
 توضیحات خارج است (معروف‌ترین مورد شاید اروند و الوند باشد) ←

فلک ناگم^(۷) من از دست تو خیلی
حلاوت^(۸) پس چرا ور^(۹) م نملی^(۱۰)

اگر نلی که بلم م نلم
اگر بلی منم ملم که بلی^(۱۰)

گویا اصلا در فُرسِ قدیمِ حرفِ «ل» وجود نداشته و در اوستا نیز «ل»ها همه «ر» تلفظ می‌شده‌اند*

۵) می‌یایه **miyāye** = می‌آید

۶) سوز **sūz** = بادِ سرد

از شکاف در هم سوز می‌آید، هم نور ماه ...

(کیارستمی)

۷) ناک **nāk** = کُفری

در تداولِ کرمانی‌ها به معنی ضربه‌خورده، زخم‌خورده، مترصدِ انتقام و از این قبیل است.

در لغت‌نامه به معنی مغشوش و ناخالص شدن هر چیزِ خالص - با ذکرِ شواهد

متعدد- ثبت شده و همچنین - با قیدِ «در تداول» - آمده‌است: ⇐

* رجوع شود به لغت‌نامه ذیل هر دو حرفِ فوق

« لات بی چیز . که هیچ ندارد . که آه در بساط ندارد . که در هفت آسمان یک ستاره ندارد . سخت بی مال . بغایت بی پول . تهی دست . »
و این هردو کاربرد به آنچه ما در کرمان می‌گوییم و از این واژه می‌فهمیم بی‌ارتباط نیست .

۸) حلاوت **halāvat** و گاه **halovvat** = مجازا یعنی آسایش

۹) برای «ور» و گستردگی استفاده از این پیشوند در گفتار کرمانیان

همچنین ← «ور» صفحه‌ی ۱۲۳

۱۰) نملی **nemeli** = نم‌هلی ، نم‌گذاری

تمام افعال در این دو مصرع از مصدر هلیدن است . برای صرف صیغه‌های آن

← پت‌پت ، توضیح ۳ (ص ۱۳۲)

« دوییتی »

از جفایت سیسلانگی^(۱) شدم
ور میون دو^(۲) آلانگی^(۳) شدم

ساغری از شیشه بودم دست تو
ور زمین خوردم ، جلالنگی^(۴) شدم

۱) سیسلانگ = siselāng = دُمنبانک سفید یا ابلق

نام پرنده‌ای کوچک ، تقریباً به اندازه‌ی گنجشک که گاه به کنایه از مردم بسیار لاغر به کار می‌رود . «سیسلانگی شده» یعنی لاغر و ناتوان شده‌است . (کمابیش معادل توره‌ای شده)

- ضرب المثل : احوال سیسلانگو را باید از کرم‌های لب جو پرسید .

(فریفته‌ی خال و خط نشوید و گولِ مظلومیتِ ظاهر را نخورید .)

توجه باید داشت که سیسلانگ‌ها اغلب در کنار نهرها و چشمه‌ها و به شکل ناگهانی ظاهر و محو می‌شوند و چشمه‌ها همیشه در قصه‌ها محل ظهورِ پریان و فریفتنِ مسافران هستند .

۲) دو = dow = میدان ، معرکه ، بساط ، شکل دیگری از «داو» به معنی میدان ، چنان که واژه‌ی «داوطلب» از آن باقی مانده است و در شکل مخفف در عبارت «از دو به در رفتن» در همان معنی میدان به کار می‌رود . حافظ می‌گوید : «عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد» که با اندکی تأویل به همان معنی است . ⇐

کرمانی‌ها در مقابل «میون دو» اصطلاح «بن دو» را هم به کار می‌برند. مراد از «بن دو» خارج از میدان و جایی است که در معرض دید نباشد.

۳) آلانگ **foläleng** = اورنگ* ، اورنگ به معنی تخت و سریر و همچنین آسمان و فلک است که چون طاقی واژگون نماد آویختن و اندروایی شده است. مرحوم ناظم‌الاطبا در معنی اورنگ از جمله می‌نویسد: «ریسمانی که بر آن چیزی آویزان کنند تا خشک گردد» در لهجه‌ی ما «اولنگ **fowleng**» به معنی آویزان وجود دارد و الالنگ صورت مؤکد آن است و بیشتر در معانی مجازی آویختن مثل بردار کردن یا سرگردان کردن به کار می‌رود.

- من الالنگو کردی = من را حیران کردی

۴) جلالنگ **jeläleng**

صوتی است برای شکستن پر سروصدای ظروف چینی و بلور. همان است که در شاهنامه به صورت‌های جرنگیدن و چرنگیدن برای صدای گرز و شمشیر در کشاکش نبردها بارها به کار رفته است. از جمله:

جرنگیدن گرز و تیغ و تبر کجا گوش گردون همی گشت کر

همانطور که الالنگ صورت مؤکد اولنگ است همان‌طور هم جلالنگ شکل دیگری از جلنگ است که صورت «جرنگ» آن را در شاهنامه می‌بینیم. ما در کرمان مؤکدتر از جلالنگ هم داریم که «ج جلالنگ» باشد و صدای شکستن ظروف را کش می‌دهد. چنان که استادی در نفی تسلسل می‌گفت: ی مردنگی روی مردنگی. اوخ ی مردنگی دگه‌یی روی او مردنگی، اوخ ی مردنگی دگه‌یی روی او مردنگی... چطو می‌شه؟ ججلالنگی!

* برای تبدیل «ر» و «ل» ← توضیح شماره‌ی ۴ ص ...

« دال‌بندی^(۱) »

از همو روزی که می‌کردم^(۲) خزو^(۳)
 بوده‌ام ور کوچهی تو را گزو^(۴)

بس کشانیدم تو را روی حیاط
 قصه‌ها گفتم و شت^(۵) زیر رزو^(۶)



۱) دال‌بندی **dālbandi** = داربند ، داریست

یکی از انواع داربندها که بیشتر از همه متداول است «رزبند» یا «رزبندی» است. «دال» به معنی شاخه‌ی درخت در فرهنگ‌ها ثبت شده‌است.

۲) می‌کردم **mikerdam**

برای تلفظ این فعل به مطلب زیر از کتاب «تاریخ زبان فارسی» توجه شود:

«درمورد مصوت **e** در کلمه‌ی «کرد» - یعنی کسره‌ی حرف کاف - که در

فارسی دری با فتحه ادامی شود و در شعر قدما همه‌جا با درد و مرد و نظایر آنها

قافیه شده‌است، اما در متن‌های مورد بحث (در این‌جا مراد متن‌هایی است که به



سرگریسکوبازیا^(۷) یادمِ میا
یادمه پاشور^(۸) حوض و خزخزو^(۹)

اسم م - از فرطِ جلفی -^(۱۰) فر فرو
اسم تو - از پرزبونی - وزوزو



خطِ عبری، به زبانِ فارسی و با گویشِ محلیِ جنوبِ ایران یافت شده‌است، که متاثر از زبانِ پهلوی بوده‌اند (صیغه‌های این فعل به‌صورتِ کردی و کردم ثبت شده و درست مطابق تلفظِ امروزیِ مردمِ بعضی نواحی ایران است. ص ۳۲۸ جلد اول - پرویز ناتل خانلری)

۳) خزو = xezū = سینه‌خیز کردنِ نوزاد
در تلفظِ این واژه و بسیاری از واژگانِ دیگر (از جمله در همین غزل واژه‌های : دزو-وشت-وتو)
در لهجه‌ی کرمانیان ابتدا به ساکنی وجود دارد، که برای بسیاری دشوار می‌نماید. در زبان‌های هند و اروپایی ابتدا به ساکن وجود دارد. گویا در زبانِ ما پس از تاثیرپذیری از عربی ابتدا به ساکن محال تلقی گردیده‌است و ما ناچار شده‌ایم بعضی واژه‌های بیگانه را با اضافه کردنِ حرکت به ابتدای آن‌ها واردِ زبانِ خود کنیم.
مثل : کلاس به‌جای کلاس یا گیلان به‌جای گلاس .



یادته قام^(۱۱) کرده بودم کفشت
 فاش^(۱۲) می دادی و می گفتی : دزو

یک زمانی آمدی از در وتو^(۱۳)
 ور برت بود او لباسو قرمزو^(۱۴)

در جم^(۱۵) کفشم به دزدیدی دلم
 باختم بازی ر می سوزم ازو

واترلو ۲۰۰۲

اما در لهجه‌ی کرمانی این ابتدا به ساکن هنوز باقی است ، چنان که ما عدد ۱۲۵ را sd bis pan ادا می کنیم . ازین روست که بسیاری از مردم گمان می کنند کرمانی ها به جای فتحه در حرف آغازین کلمه کسره به کار می برند و این درست نیست . در واقع - دراغلب موارد- ابتدای کلمه ها حالتی است بین سکون و حرکت* . گاه کرمانی ها با سکون و گاه با حرکت می گویند و این بستگی

* برای توضیح مفصلی پیرامون بحث « ابتدا به ساکن » دلشدگان توضیح (ص ۱۳۶)

به سایر کلمات جمله و نوع تکیه‌ی افراد دارد. مثلاً برای واژه‌ی چغل‌دادن (ص ۶۴ توضیح ۶ بابلو) من ابتدا با حرکت ، یعنی : *če ɣal dādan* و پس از آن با سکون ، یعنی : *čɣal dādan* ثبت کردم و بارها در انتخاب یکی از دو وجه شک نمودم. ناچار علامت « ɣ » را برگزیدم که بر حالتی بین کسره و سکون دلالت کند.

۴) راگزو *rāgezū* = کسی که از راهی دائماً در تردد باشد ، راه‌گزر کنان*
 برای تبدیل «راه» به «را» باید عرض کنم لهجه‌ی کرمانی استعداد زیادی در حذف «ه» دارد . نام این حقیر از ابتدا با این حذف مواجه بوده‌است . مادرم همواره مرا «مران» و «مرانو» صدا می‌کرد و اکنون که در میان مردم انگلیسی‌زبان زندگی می‌کنم ، هم‌چنان با این حذف نامیده‌می‌شوم ! همین موضوع انگیزه‌ای شد تا در این قسمت دقت بیشتری بکنم . اینک نتیجه‌ی این بررسی

حذف دو حرف «ه» و «ح» از طرفی و دو حرف «ع» و «ء» از طرف دیگر - در لهجه‌ی کرمانی - از یک روند تبعیت می‌کند .

نخست حذف حرف را داریم در حال سکون که بسیار در سخن‌گفتن مردم شنیده‌می‌شود و در فهم معنای کلمه - برای غیر کرمانیان - بحرانی ایجاد نمی‌کند . مثل :

سِی**	به‌جای	سعی	saay
مامله	به‌جای	معامله	māmele
ساتآباد	به‌جای	سعادت‌آباد	sātābād
برام	به‌جای	بهرام	⇐ baarām

* برای اوی پایانی ⇐ ص ۶۱

** به‌جای حرف حذف‌شده گاه فتحه‌ی خفیفی می‌ماند که آن را به‌صورت *aa* نشان داده‌ایم .

saarā	صحرا	به جای	سَرا
tārof	تعارف	به جای	تارُف
maani	معنی	به جای	مَنی
taasir	تأثیر	به جای	تَسیر
maatāb	مهتاب	به جای	مَتاب
sob	صُبح	به جای	سُب

اما گاهی حرف به همراه مصوت خود حذف می‌شود. در این صورت نتیجه غیرمنتظره است. مثل:

	جاهل	به جای	جال
(مجازا یعنی جوان)	لندهور	به جای	لَندر
	مصاحب	به جای	مُساب
(مجازا یعنی فاسق)	صاحب	به جای	ساب
	دهنه	به جای	دَنه
	کاهو	به جای	کُوه
kove	باهو	به جای	بُوه
(چوب بلند کلاف در نجاری)	محلّه	به جای	مَلّه
	طاهرآباد	به جای	تارآباد
	ساعت	به جای	سات
(در ترکیب سات و ختی = دم‌دمی مزاج)	قائم	به جای	قام
	(پنهان)		

نکته‌ی دیگر این که اگر حرف ساکن باشد و قبل از آن حرف مضمومی داشته باشیم، به جای حرف حذف شده «آ، a» خواهیم داشت. مثل:



تَوْقَا	به جای	تَوْقِع
تَرِشَا	به جای	تَرِشُح (شَتک ، پاشیده شدن ذرات آب)
زَار	به جای	ظُهْر
نَا	به جای	نُه (عدد ۹)
گَاگَلُو	به جای	گُه گَلُو (سرگین گردان)
مَار	به جای	مُهْر / مِهْرَه*
فَاش	به جای	فُحْش
مَاتَل	به جای	مُعْطَل (در این مثال حرف محذوف ساکن نیست)

۵) وشت **vešet** = واَسْت ، برای تو

وشت صورت دیگری از «واَسْت» است که در تهران مثل واَسَش (وشش) ، واَسَم (وشم) و متداول است. توجه باید داشت که شین و سین به یکدیگر تبدیل می شوند مثل سبت و شنبه ، کوشک و کیوسک ، کُشِن و کوسن ، شیزوفرنی و سکیزوفرنی ، تُسْتِر و شوشتر ، فرشته و فرسته (پرستو) و موارد بسیار دیگر

۶) زیر رزو **Zir-e-rezū** = زیر رزیند

رز به معنی رزیند و خانه‌ی رز و باغ انگور در ادب فارسی سابقه دارد. گویا واژه‌ی رضوان همان رزبان به معنی نگهبان باغ است.

۷) سرگریسکو بازی **sar goriskū bāzi** = بازی قایم باشک

این بازی در زمان‌های کهن سرمامک نامیده می شد. در این بازی کودکی از جمع بازی کنان نزد کودکی که بزرگتر از دیگران و به عنوان مامک یا استاد انتخاب شده است ، چشم می گذارد. ⇐

* از جمله در ترکیب مارسوزو **mārsowzū** = مهری سبز

گلوله‌ای سفالی با لعاب فیروزه‌ای که برای رفع چشم زخم بر گردن چارپایان می بسته‌اند.

آن‌گاه کودکانِ دیگر در گوشه و کنار پنهان می‌شوند. چشم‌گذار
برای این‌که بیچه‌ها فرصت بیابند که پنهان شوند این کلمات را با
آهنگ و صدای بلند می‌خواند:

ده، بیست، ... ، صد

حالا که رسید به صدتا

دستمالِ آبی بردار

پراز گلابی بردار

دار دار خبـردار

در خونه‌مون نگه دار

به نقل از صفحه‌ی ۶۳ جلد ۳

فرهنگ‌نامه‌ی کودکان و نوجوانان ذیل بازی

در کرمان مامک وقتی که می‌خواهد چشم‌گذار را رها کند باید اعلام کند:

سَر وَر دار و سَر وَر دار

دستمالِ آبی وَر دار

پراز گلابی وَر دار

و عبارت اول این ترانه با فعل ماضی «سر وَر دار و سر وَر داشت» در تداول عام
کنایه از احتمال بروز رویدادی غیرمنتظره به واسطه‌ی ظهور حادثه‌ای شده‌است.
مثلاً کودکی از خواب بیدار می‌شود و هر لحظه ممکن است آرامش جمع را
برهم‌بزند. در این حال می‌گویند «سر وَر دار و سر وَر داشت».

سرگریسکوبازی مجازاً یعنی جستجوی بیهوده‌ی کسی یا چیزی که در جای
اصلی خود نباشد. مردم معمولاً به حالت «دریبه‌در گشتن و نیافتن» این اصطلاح را
اطلاق می‌کنند، از جمله در کاغذ بازی‌های اداری.

۸) پاشور **pāšūr** = بخشی از حوض که کم عمق‌تر و ظاهراً برای شستنِ پاها مناسب بوده است.

۹) خزخزو **xaz xezū** = سُرخوردن، لیز خوردن

در حومه‌ی شهر کرمان - در دامنه‌ی کوه یاعلی - سنگِ سرسره مانندی است که به آن سنگِ خزخزو می‌گویند.*

۱۰) جلف **jelf** = شیطون، کودکِ شلوغ و غیر قابل کنترل

۱۱) قام کردن **γām kerdan** = قایم کردن، پنهان کردن

۱۲) فاش دادن **fāš dādan** = ناسزا گفتن، فحش دادن**

۱۳) وتو **vetū** = داخل، تو

رفتم شبی از در وتو، در خانه دیدم توبه‌تو

خلقی نشسته هر طرف در چُت پُتو در چُت پُتو

۱۴) لباسو قرمزو = برای معرفی کردن صفت و موصوف در لهجه‌ی تهرانی عموماً

صفت، علامت تعریف می‌گیرد. مثل:

در دُومیه - ماشینِ مشکیه

اما در لهجه‌ی کرمانی موصوف علامت را می‌پذیرد:

درو دومی - ماشینو مشککی

و گاه برای تأکید در تعریف هر دو معرفه می‌شوند:

لباسو قرمزو

۱۵) درجم **dar jeme** = به‌جای، در عوض، در حق

* برای اوی پایانی ← صفحه‌ی ۶۱

** ← توضیح ۴

« فیلو »

اومدم ، لیکن دلم ورا^(۱) نشد
 هرچه گفتم : « وریخی^(۲) » همپا^(۳) نشد

خواستن مردم خوش وگولش کُن^(۴)

هرکه هرکار کرد ، نیقش وا نشد^(۵)



(۱) ورا **varrā** = راهی ، رهسپار

(۲) وریخی **varbexi** = برخیز

(۳) همپا **hampā** = همراه

(۴) خوش و گول کردن **xoš-o-gūl** = فریب دادن کودکان به وعده‌ای ، در
 باغ سبز نشان دادن.

(۵) نیقش وا نشد **niyeš vā nešod** = نیشش باز نشد ، نخندید*

* برای تلفظ «نشد» ← ابتدا به ساکن توضیح ۴ دالبندی ص ۱۴

گفتم آر غیظش کنم ورمی خزه^(۶)
 غیظها کردم ولی اصلا نشد

گفتم: « ای دل چیزه^(۷) با مردم؟ » بگفت
 پرک^(۸) آجر بود و خاطر خا نشد

←

(۶) ورمی خزه = varmixeže = برمی خیزد

(۷) ای دل چیزه = fi del čize = این دل چیست؟

(۸) پرک = park

پرک در لغت نامه وارد نشده ، اما پر کاله به معنی خُت و پاره آمده است . همچنین

پرک کردن - با قید «در لهجه‌ی کرمانی» - به معنی نصف کردن ثبت شده است .

حکیم قاسمی کرمانی می گوید :

گر خوری هندوانه‌ی کرکی

از کماچ سهن مخور پرکی

و صائب می گوید :

کاروان اشک ما را آتشی در کار نیست

آتش این کاروانست آتشین پرگاله‌ها (پاره‌های آتش)

گفتمش: «می گن وِشِت^(۹) ماشململو^(۱۰)»
گفت: «بد لایق به ماشالا نشد»

گفتمش: «شد شیوه^(۱۱) اشک از دست تو»
گفت: «آب، هشوخ سرابالا نشد»

گفتمش: «می^(۱۲) م دلا فیلو^(۱۳) تویم»
همچ رفتی او سرش پیدا نشد»

واترلو ۲۰۰۲

۹) وِشِت **vešet** = برایت، برای تو

همان است که در تهران «واسِت» و «واسه‌ی تو» می‌گویند*.

۱۰) ماشململو **māšmalmelū** = ماشاءالله - محمدعلی، کنایه از آدم‌های

خامل ذکر و بی‌منصب و مقام، عوام، جماعت - همراه با بار منفی -

←

* ← توضیح ۵ دالبندی (ص ۱۴)

۱۱) شیوه **šive** = سرازیر، حرکتِ رو به پایین (چون حرکتِ آب)
ضرب‌المثل: کفشِ گیوه - راهِ شیوه - زنِ بیوه
حروفِ «و» و «ب» در لهجه‌ی کرمانی به یک‌دیگر تبدیل می‌شوند، مثل: «واز»
به‌جای «باز» یا «ور» به‌جای «بر» و در لهجه‌ی رسمی هم نمونه‌های فراوان دارد،
مثل: ساروان و ساریان همچنین شوروا و شوربا.
در ادبیاتِ کلاسیک هم نمونه‌ها بسیار است، مثل:
زاولستان و زابلستان - زندواف و زندباف
در واژه‌ی «شیوه» گمانم همین تبدیل صورت گرفته‌باشد و مراد همان «شیب» است.
مؤیدِ این حدس «شیوه» و «شیوه‌کش» در معنی کفِ کفش و کف‌ساز در ملکی‌دوزی
است که به معنی زیر است.*

۱۲) می **mey** = مگر

همچنین «آی» به‌جای «اگر» مثلاً وقتی می‌گوییم: «آی مِ رامی‌بردم...» همان تبدیل
«گ» به «ی» است که در توضیح نخست شعر «گرگی = گریه» اشاره‌شده است.

۱۳) فیلو **filū** = منسوب به فیل، مانند فیل

مجازاً یعنی بازیچه و آلت‌دست و گوش به فرمان کسی بودن. این نوع تعبیر در مورد
خرس هم بکاررفته که همچون فیل - با همه‌ی قوی‌هیكلی - بازیچه‌ی دست
نمایشگرانِ دوره‌گرد بوده‌است، تعابیری مثل «خرس وسطی» یا «خرس رو به رقص
اُوردیم».

* ← همین عنوان در «واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی» علی‌نقی بهروزی

« مَسْکَه ^(۱) فروش »نازنینم ، دلبرم دردا بلات ^(۲)

مسکه آوردم برایت از ولات

هرچه وِر در می زَنم ^(۳) تَوَار ^(۴) نیستسِیل ^(۵) کِردم اَگُج ^(۶) در تِکتلات ^(۷)

۱) مسکه *maske* = کره‌ی نگداخته، نوعی چربی که از دوغ بگیرند

۲) دردا بلات *dardā beḷāt* = درد و بلایت

۳) وِر در زدن *var dar zēdan* = درکوفتن

۴) توار دادن *tavār dādan* = سر و صدا کردن

توار ندهید = شلوغ نکنید، تواری ندادم = جیک نزدم، خودم را بروز ندادم.

گمان می‌کنم این واژه و واژه‌ی تور (پهلوان) از یک ریشه باشند. چون سرزمین توران منسوب به تور است و ایشان دشمنان ایرانیان فرض می‌شده‌اند از این واژه به تصریح لغت‌نامه و حاشیه‌ی برهان معنی دیوانه و وحشی اراده کرده‌اند، لذا توریدن یا تولیدن به معنی رمیدن و شورش کردن آمده‌است. گمان می‌کنم تواردادن شکل دیگری از توریدن باشد. مولوی:

سخت می‌تولی ز تربیعات او وز وبال (دلال) و کینه و آفات او ⇐

ای صدا کِلِ کِلِ کِلِ^(۸) چیه ماتَلِ^(۹) مکن
ای خدا قربون بشم او کِلِ کِلات

مشکلی داری بیا ورم بگو
م نمی ترسم هچی ا مشکلات

هر که غیر از م اومد مَلِش^(۱۰) مده
سِفِ جلو در واس بگو اروا کِلات^(۱۱)
واترلو ۲۰۰۰

۵ (سیل کردن ← ورجی نملی، توضیح ۵ (ص ۸)

۶ (اُگج در fa goj-e dar = از درز در، از شکاف در، از لای در
«گج» تغییر شکل یافته‌ی «گوشه» است. یکی از مشهورترین جایگزین‌های «ش»
حرف جیم است حافظ می‌گوید:

فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهبی

کمینه بندهی خاک در تو بودی کاج

مثال رایج و مشهور دیگر کنکاج است که گاه بجای کنکاش بکار می‌رود. اگر گج
را میان گوش و کنج قرار دهیم ارتباطی بین این دو واژه احساس می‌کنیم.

۷- تکتل tektol یا teketol = خرت و پرت، خرده ریز، اسباب و وسایل ←

۸) کلکل **kelkel** = صوت است مثل تیک تیک، پت پت، شرشر، جرجر.

۹) ماتل **mātal** = معطل*

۱۰) مل** دادن **mal dādan** = محل گذاشتن، تحویل گرفتن

۱۱) اروا کلات **farvā kolāt** = قسم به روح کلاهت

ظاهر سوگند دارد اما در واقع یعنی من تو را باور نمی کنم، همان که تهرانی‌ها-از سر

تردید و انکار- می گویند: «آره جون...»، «آره تو بمیری» و ...

* برای تبدیل عین - بعد از حرف مضموم - به الف، ← توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

** برای حذف «ه» ← توضیح ۴ دالبندی

«چشتِ خوار»^(۱)

تِ خلاءِ ماچم مکن ، پیش‌رو مردم خارم مکن^(۲)
 ای‌قدر زیرِ جلکی^(۳) تِ قصدِ آزارم مکن

بدتر از میراث‌خوار ، چشتِ خوار^(۴) این را ببر^(۵)
 چشتِ خوارم کرده‌ای ، دیگر طلب‌کارم مکن



(۱) چشتِخوار = *čestexār* = چاشت‌خوار، کسی که مزه‌ی نعمتِ کسی را چشیده باشد. در لغت‌نامه به صورت‌های چاشته‌خوار، چاشنی‌خور و چشته‌خور هم ثبت شده‌است.

(۲) این مصراع به همین صورت ضرب‌المثل است و وقتی به کار می‌رود که کسی را در حضور دیگران تحقیر و در خفا اکرام کنند و وی مدعی و معترض باشد.

(۳) زیرِ جلکی = *zirjeleki* = نهانی، سرپوشیده
 در کرمان گاه زیرِ جلکایی هم گفته می‌شود که در هر صورت ۳ قسمت دارد: زیر + جلک + علامت نسبت و مراد از جُلک پارچه و سرپوش است.

(۴) «چشتِخوار از میراث‌خوار بدتر است» این هم يك ضرب‌المثل است و در مواقعی بکار می‌رود که کسی نسبت به ولی‌نعمت خود احساسِ طلب‌کاری می‌کند.

(۵) رابِبر = *rābebar* = بدان، آگاه باش. مخفف راه ببر.

ای روزا مردم می گن که خیلی دولخ^(۶) می کنی
ای ادا چیزه؟^(۷) بشین و خاک ت چش چارم مکن

دردت ای^(۸) پول بدون م آخانا تخراجه^(۹)یم
هرچه می خوایی بگو (نگا ور شلوارم مکن) ←

۶) دولخ *dūlax* = گرد و خاک

و - درست مثل گردو خاک در فارسی رسمی - معنی مجازی ابراز وجود و عرض اندام دارد و بدیهیست که از سواری و جنگ آوری در میدان برگرفته شده است. لغت نامه این واژه را به همین صورت و به صورت دولاخ ثبت کرده و می گوید: «در تداول عامه ی گناباد خراسان به معنی گردوغبار است.» در تداول مردم استان فارس دولاق و دولاغ هم دیده شد.

۷) ای ادا چیزه *fi fadā čize* = این چه حرکتی ست، این کار دیگر چه معنی می دهد.

۸) ای *fay* = اگر

«ای» شکلی کمابیش معادل «اگه» است که در آن «گ» به «ی» تبدیل شده است. برای این تبدیل ← فیلو، توضیح ۱۲ (ص ۲۲)

۹) تخراجه *tox rāje* = نام محلی است

دوستی می گفت این کلمه، تغییر شکل یافته ی «طغرل جرد» است روستایی از توابع زرنند کرمان. هرچه هست خان تخراجه ای کنایه از فرد بی پول است که عنوان خانی را با خود یدک می کشد.

اَلِ^(۱۰) دودَمَ نیستم، حَبِّی اگر شد می کشم
نقِ نیش اَروا بابات و رَنخِ سیگارم مکن

مَله^(۱۱) سَلَسِبیل^(۱۲) کجا و کویِ دانشگا کجا^(۱۳)
ای قَدَر را گزوی^(۱۴) راسته‌ی بُلوارم مکن

دارم از روز تا پَسین^(۱۵) از دستِ داردار^(۱۶) می کنم
مَ گرفتارِ دلم دیگر گرفتارم مکن

قُمِزِی درِ کِرِدم و گفتم که مَ شاعر شدم
مَ هَمو مِرانویم^(۱۷) نگا و ر اشعارم مکن

واترلو ۲۰۰۰

⇐

۱۰. ال faal = اهل*

* برای حذف «ه» و علامت (aa) ⇐ توضیح ۴ دالبندی

۱۱) مله **maale** = محلّه*

۱۲) سلسبیل **salsebil** = نام محله‌ی بزرگی در جنوب شرقی شهر کرمان.

۱۳) کوی دانشگاه = نام محله‌ای در غرب شهر کرمان، واقع در بولوار جمهوری اسلامی.

۱۴) ⇐ راگزو، دالبندی، توضیح ۴ (ص ۱۴)

۱۵) روز تا پسین **rūz tā pasin** = صبح تا شب

۱۶) داردار **dārdār** = دار دار کردن

از دست کسی به فغان آمدن، جان به لب رسیدن. ترکیبیست از قبیل چیزچز کردن، هوهو کردن، شُرشُر کردن، دست‌دست کردن و از این نمونه.

۱۷) مرانو **merānū** ⇐ توضیح ۴ «دالبندی»

* برای حذف «ه» و علامت (aa) ⇐ توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

« گرگی (۱) »

می خوام بکنم گرگی، مرا ورچی نمیلن (۲)
 ایق (۳) ناز کم چربی! (۴) ای ملت بسیلن (۵)
 از بس که زدم قُدُقُد ، گم شد کتِ وافورم (۶)
 مَ (۷) نِصفه شدم از غَم ، می گن نه بکیلن



(۱) گرگی = **gergi** = گریه

برای تبدیل «ی» و «گ» در لغت نامه دو مثال همایون و هماگون و آذریون و آذرگون آمده است. در لهجه‌ی کرمانی واژه‌های گرگه بجای گریه و مرگم بجای مریم و چیمال بجای چنگمال گهگاه شنیده می‌شود همچنین مخفف‌های می بجای مگر و ای بجای اگر.

(۲) نمیلن = **nemeylen** = نمی‌هلید، نمی‌گذارید.*

(۳) ایقَ **fiya** = این قدر

۴- ناز کم چربی = **nāze-kamčarbi** = نازی که خریدار ندارد.

(در قیاس با گوشت کم‌چربی یا ماست کم‌چربی)



* ← توضیح ۲ بل تا بلم (ص ۱۱۰)

گفتم : «عاشِقَتِ یوفِ ،^(۸) آفوک^(۹) نداره»
گُف : «رامی برن^(۱۰) همه کس ، جدورجد^(۱۱) هلیلن^(۱۲)»

دیدم درِ ساباطِ^(۱۳) یه مُش^(۱۴) نرگدا^(۱۵) جمعن
گفتم و ششون : «گم شن ، ایج^(۱۶) ورچه ویلن؟^(۱۷)»

از رفتن خوبان شد دل «کلن خرابه»
ای قوم - عجب ز شما - می ورگم سیلن؟^(۱۲)

مرانو و شعراش ای مردم کرمون
رو تخم دوتا چش نه ، می خن کج بیلن؟^(۱۷)

۸) یوف = yūf = مفلس

دراصل به معنی میان تهی ست بسحق اطعمه می گوید :

«نیشکرو بادام قطایف یوف است» و مراد تو خالی بودن است .

۹) آفوک = fāfūk = کنایه از چیزی کم است و همواره به صورت منفی بکار

می رود . آفوک ندارد یعنی هیچ چیز در بساط ندارد .

۱۰) را می برن = rāmiberan = راه می برند ، می دانند . ←

۱۱) جد و ر جد **jad var jad** = پشت به پشت، نسل به نسل

۱۲) هلیل **holeyl** = یک لا قبا

شخصی که از لباس پوشیدنش نشانه‌های فقر و آشکار است. از «هل» عربی و از باب تصغیر. از این ریشه هلال به معنی ماه نو ساخته شده است.

۱۳) ساباط **sābāt** = پل

پل‌هایی که بین پشت بام‌های خانه‌ها می‌زدند و عابری در کوچه‌ها مجبور بودند از زیر آنها عبور کنند. ساباط فایده‌های زیادی داشت. مهمتر از همه در هنگام هجوم سربازان دشمن به شهر، جلوی حرکت تند سواران را در کوچه‌ها می‌گرفت. دوم امکان ارتباط خانه‌ها و فرار را فراهم می‌کرد و گذشته از فایده‌های نظامی در استحکام دیوار کوچه مؤثر بود و سایه‌بانی دل‌انگیز در آستانه‌ی ورودی خانه می‌ساخت و در بارندگی‌های ناگهانی و سیل‌آسای کویری سرپناه مطمئن مردم می‌شد. در ترجمه‌ی زهرالربیع آمده:

گویند که ابویوسف شاگرد ابوحنیفه مردی فقیر بود و کسی او را نمی‌شناخت و به جانب خانه‌ی او مردی یهودی خانه داشت. پس یهودی اراده کرد که ساباطی به طرف خانه‌ی ابویوسف بسازد و چون بنای ساباط به ابویوسف ضرر می‌رسانید یهودی را مانع شد. یهودی بر سبیل استهزاء به او گفت: الحال او را می‌سازم. اما زمانی که تو بر تخت روان سوار شدی چنانکه اعظم سوار می‌شوند و خدمه ترا برداشتند و راه عبور بر تو تنگ شد آن وقت آن را خراب می‌کنم.

ترجمه زهرالربیع چاپ کتابفروشی

اسلامیه صفحه ۲۲۲

و از این قضیه نیز معلوم می‌شود که ساباط‌ها برای عبور سواران کوتاه بوده‌اند.

←

۱۴) ی مُش **yemoš** = یک مشت، تعدادی*

۱۵) نر گدا **nargedā** = ولگرد، کسی که پرسه‌زنان منتظر فرصتی باشد، رند، عیار .

۱۶) ایج **fije** = اینجا

۱۷) ویلن **veylen** = ولو هستید، پرسه می‌زنید، پراکنده‌اید .

۱۸) کلن خرابه **kelen xerabe** = خرابه‌ی کُلنگی

کلند در معنی ابزاری برای کندن زمین در مثنوی و تاریخ بیهقی و بسیاری منابع دیگر بکار رفته‌است .

۱۹) می **mey** = مگر**

۲۰) ورگم **vargom** = معطوف، مراقب، مقلد

ورگم او بود = چشم به او داشت. واژه‌ی «گم» به همین صورت در اصطلاح «نیم‌گم» به معنی نیمه‌باز و بصورت گم در اصطلاح «کش و کمار» به معنی گماردن و مراقبت کردن دیده می‌شود.

۲۱) سیلن **seylen** = سیل هستید. ورگم سیلن = مقلد رودخانه هستید

* ← توضیح ۴ ورچی نلی (ص ۸)

** ← توضیح ۸ چشتخوار (ص ۲۹)

« گشته کارم از جفایت چزورک ^(۱) »

نازنین ورچی سزارم ^(۲) می کنی؟

از چه با غم سروچارم ^(۳) می کنی؟

از کراچک ^(۴) چیست بی آزارتر؟

خود بگو ورچی شکارم می کنی؟



۱) جزورک زدن **čezvėrak** = جز جگر زدن، جلیزو و لیز کردن

مأخوذ از صوت گوشت در هنگام کباب شدن.

۲) سزار **sezār** = معطل، علاف، بی پاسخ، لایق، درخور، مخفف سزاوار

۳- سروچار **sarvečār** = دست به گریبان، درگیر، سرشاخ، کلاوند. احتمالاً

چار مخفف چاره به معنی تدبیر و نیرنگ است. در ترکیب «یک و چار» به معنی

«جدل و دعوای زبانی» گمان می‌کنم از «چاره» و «عدد چهار» یک بازی زبانی

ساخته‌اند.

۴) کراچک **kerājak** = کلاغ دورنگ، کراچک مخفف کلاغچک یا کلاغچه

است. پرنده‌ای کوچک‌تر از کلاغ بادمی بلند و زیبا که همچون کلاغ، سیاه است اما

لکه‌های خاکستری روشنی بر شکم دارد که درزمینه‌ی سیاه به سفیدی می‌زند.

کلاغ پیسه .

خسته‌ام از تاسه و تلواسه‌ات ^(۵)
زندگی را زهرِ مارم می‌کنی

دَقه‌ای بنشین کنارم جُر مَخور ^(۶)
نَاشه ناکرده ، خمارم می‌کنی

از چه تا پیشت می‌ایم می‌خزی ^(۷)
پیش مردم و رچه خوارم می‌کنی

ای قدر نیشو ^(۸) مکن ، ملی ^(۹) بده
رابیر ^(۱۰) داری چه کارم می‌کنی

۵) تاسه و تلواسه tāse-vo-talvāse

از توابع است به معنی تب و لرز در کرمان به کار می‌رود. در اصل هر نوع اندوهی را تاسه - تلواسه می‌گفته‌اند، مخصوصاً غم فقدان عزیزان را. باباطاهر می‌گوید:

ویته تلواسه دیرم بوره بوین هزاران تاسه دیرم بوره بوین

←

(بوره بوین = بیا و ببین رجوع شود به لغت نامه)

۶) جُر خوردن **jor xordan** = تکان خوردن، جم خوردن.

همچنین ⇐ اتیاد، توضیح ۴ (ص ۱۴۵)

۷) می خزی **mixezi** = کنار می روی

استعمال این فعل در این معنی اغلب برای غیر کرمانی‌ها نامأنوس است.*

در راحة الصدور راوندی (تصحیح اقبال - مینوی، امیرکبیر ۱۳۶۴) در صفحه‌ی ۷۷ آمده است:

در شهر یزد مردی را دیدم علی‌علاّم نام، پیر و ضعیف شده عصایی سر دست

دوازده سال پای علی‌علاّم خوشیده و در میان بازار چون کودکان برزمین

خیزیدی ...

۸) نیشو کردن **nišū kerdan** = شکلک درآوردن

تغییر شکل دادن اعضای صورت که در اکثر موارد برای تمسخر مخاطب است.

معادل نشتک در لهجه‌ی شیرازی

۹) ملی بده **maali beḏe** = محلی بگذار، عنایتی بکن

برای حذف «ح» و علامت (aa) ⇐ توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

۱۰) را ببر، ⇐ چشتخوار، توضیح ۵ (ص ۲۹)

* برای تلفظ رجوع شود به ابتدا به ساکن توضیح ۳ دالبندی

«مَنْقَتِينَا»^(۱)

«وَر مالِ خُودِ ، چه خوش پسندی

وَر مالِ حَقِيرِ مَنْقَتِينَا»^(۲)

دل می دزی^(۳) و نظرنداری

بی دل چه شدم شِل و شَلِیلا»^(۴)



۱- مَنْقَتِينَا manyoteynā

در روایتی (شفاهاً) شنیدم که منقتینا نام گیاهی بدمزه است از قبیل کنگر و کاکوتی و ژاژ که چارپا از خوردن آن کراهت دارد.

۲- این بیت به همین صورت ضرب‌المثل است و زمانی بکار می‌رود که کسی در قضاوت و جانبداری نفع خویش را بر حق، رجحان دهد و دقیق‌تر زمانی که کسی از متاعی معین حصه‌ی خود را بیشتر و بهتر بداند.
«مال» به اعتبار توضیح ۱ به معنی چارپا است.

۳- می دزی = midezi = می دزدی

۴- شل و شلیلا šel-o-šleylā

از اتباع است به معنی وارفته، بی‌ریخت و از این قبیل. این ترکیب تنها برای آدمی بکار می‌رود.

ور پلوی^(۵) قامتت صنوبر
 زرد و عبرت^(۶) است چون لثریا^(۷)

م هادرتم^(۸) تا دم آخر
 عشق است و همیشه نصفه کالا^(۹)

از بابت چش قمطر جویدم^(۱۰)
 آنگاه که شد روی تو آرا^(۱۱)

دلبر، تو و مهر فیل و فنجون
 مران، تو و شعر استخفراً^(۱۲)

کرمان ۱۳۶۰

(۵) پلوی = paalūye = پهلوی، در مقابل

(۶) عبرت = febrat = زشت، ناساز، کریه

عبرت در این معنی در ادبیات رسمی ما وجود ندارد لذا گمان می‌کنم در لهجه‌ی کرمانی مجاز به علاقه‌ی ملازمت یا سببیت باشد. چون لازمه‌ی عبرت گرفتن، ناسازگاری و کراهت و ناگواری است.



۷) لتريا **leteryā** = رطیلاء، رطیل، حشره‌ی معروف.

۸) هادرتم **hāderetam** = مواظبِ تو هستم، هوایت را دارم.

برای هادر ← حکمت، توضیح ۸ (ص ۱۵۲)

۹) نصفه کالا **nesfe kālā** = نیمه تمام، نیمه راه، نصفه نیمه

کالا، کاله، کله بصورت کَل در لهجه‌ی کرمانی به معنی جا و مکان بکار می‌رود
«کل ور کل» به معنی جابجا و همچنین «کل» به معنی تپه، پشته و محل است.
لغت‌نامه کاله را در این معنی ثبت کرده و روستای «میان‌کاله» را شاهد آورده که
عیناً بصورت نصفه‌کالای ماست. میان‌کاله شاید در اصل به معنی روستایی در
میان راه باشد.

۱۰) قمطر جویدن **yamtar jevidan** = لب به دندان گزیدن، پشت دست

خاییدن، به علامت حرص خوردن.

مأخوذ است از قنطر به معنی جرم گاو که بدل پوست آمده‌است.

می‌رسم از راه و دارم استری کز فرط جوع

قوت دندان ندارد ورنه قمطر می‌خورد

حرص کاهش هست تاحدی که گر بگذاریش

کهگل دیوار این ده را سراسر می‌خورد

وحشی بافقی

۱۱) آرا **fārā** = آرایش

تابع آن «گیرا» ست. آراگیرا کردن = آرایش کردن

۱۲) استخفرلا **fastaxforollā** رجوع شود به پاورقی عنوان کتاب

«ای وای زبحرِ خفته‌ی اشک»

آخر کُتِ فتنه^(۱) ورملا^(۲) شد

اسرارِ غمِ نهفته‌ی اشک

چورید^(۳) مرا حبیب و پاشید

بر صورتِ منِ پشفتِه‌ی^(۴) اشک



(۱) کت فتنه = kot-e-fetne = منبع تولید فتنه

از قبیل این ترکیب:

کت پول = محل درآمد

کت فیلم = محل تولید فیلم*

کت مارموش = محل خروج حشرات موزی

«کت» چنانکه مرحوم ناظم‌الاطباء در فرهنگ نفیسی از قول مردم کرمان می‌گوید:

«به هر سوراخ و یا هر جای تنگ و تاریکی گفته می‌شود»

مخصوصاً کرمانی‌ها به نوعی از سوراخ که يك طرفه باشد کت می‌گویند لذا به لانه‌ی

اغلب جانوران کت گفته می‌شود، از قبیل: کت کرپو، کت سگ، کت موش، کت



مرغ و خروس

* اشاره است به سوراخ آپاراتخانه‌ی سینما و مجازاً یعنی آدم هنرپیشه و چند چهره.

در دل خُلِ آتشم^(۵) نترسید
از رود زچشمِ رفته‌ی اشك

بر روی زمین چلك چلك کرد
مُرورایِ نابسفته‌ی اشك

ای وای ز بحر خفته‌ی اشك

وای از گل نوشکفته‌ی اشك ←

اما به سوراخهای دو طرفه نیز کت گفته شده است. از جمله این ضرب‌المثل رایج است که «چلو صافی به آفتابه می‌گه: دو کتو» و همچنین کت حلال و حرورم که سوراخ معروفی در سنگی در کوه یاعلی است.

اما کاربرد کت برای سوراخهای يك طرفه فصیح‌تر و دقیق‌تر است از قبیل کت بغل، کت گوش، کت دماغ و کت زنبور (غیر از معنی لانه‌ی زنبور در معنی منبع شرارت هم بکار می‌رود). مثلاً کت سوزن برای چشمه‌ی سوزن متداول نیست و

اگر کسی بگوید فصاحت ندارد. همچنین ← هل بیت، توضیح ۳ (ص ۱۳۰)
۲) ورملا *varmelā* = بر ملاء، هویدا، آشکار* ←

* «ور» جایگزینی برای «بر» است در قرون ۳ و ۴ هجری در متون فارسی متأثر از زبان پهلوی (متون زردشتی) که تفاوت‌هایی با فارسی دری داشته‌است این جایگزینی دیده می‌شود برای ملاحظه‌ی نمونه، رجوع شود به صفحه ۳۲۵ جلد اول تاریخ زبان فارسی (دکتر خانلری) چاپ سوم-نشر نو. همچنین به عنوان «ور» در صفحه‌ی ۶۱ همین کتاب

توار^(۶) مده که ور ترزمید^(۷)
دلدار من از نهایت بخت

تا کی ز تو ماتلی کشیدن
تا چند کنم شکایت بخت



۳) چورید **čūrid** = چاپید، تیغ زد، مغبون کرد، غارت کرد، چپو کرد.

۴) پشفته **pešofte** = پشنگ، رشحه

قطرات آب یا هر مایعی که از پاشیدن حاصل می‌شود.

یک پشفته آب = مقدار کمی آب، و از این قبیل است:

یک چيله آب، یک اشک آب، یک کُفت آب، یک چکوآب، یک ارزن آب

۵) خل آتش **xol-e-fāteš** = آتش بدون شعله

آتشی که بعد از مرحله‌ی زبانه کشیدن‌های اولیه در مواد سوختنی باقی می‌ماند.

کماژدون را بخُل کردن = دیگ را در میان زغال‌های گداخته قرار دادن.

۶) توار ← مسکه فروش، توضیح ۴ (ص ۲۷)

۷) ور ترزمید **var tērozmid** = بیکه خورد، از جا پرید، ترش کرد، معترض

شد.

تا کی همه قاتُغم^(۸) اُماچو^(۹)
آخر نه چرا عنایت بخت

هر چند دهان کراش^(۱۰) بسته
بشنو تو کنون روایت بخت :

ای وای ز بحر خفته‌ی اشک
وای از گل نوشکفته‌ی اشک ←

(۸) قاتغ **yātoy** = قاتق

از اصل ترکی به معنی ماست . اما در تداول نان خورش است .

تبدیل «ق» و «غ» : این دو حرف مثل تمام حروف تبدیل‌پذیر در لهجه‌ی ما جای یکدیگر را می‌گیرند (نه چنان‌که در تهران و اصولاً در لهجه‌ی رسمی کشور کمابیش با یک مخرج ادا شود)

از قبیل : «مغراض بجای مقراض» و «غَرغِرِه بجای قِرقرِه» همچنین ← به عنوان کتاب (ص ۲)

(۹) اُماچو **fomāčū** = اُماج، اُماچ، شولی . نوعی آش است و با عموم آش‌ها سه تفاوت عمده دارد : الف - بجای رشته در آن از آرد استفاده می‌شود . که آن را از ابتدا در روغن برشته می‌کنند (گاه آرد را خمیر کرده بصورت گلوله‌های کوچک بکار می‌برند .)

←

از شاخه چغوك^(۱۱) دل پریده
 اكنون به جمش^(۱۲) نشسته افسوس

خوابیده مزن زور^(۱۳) نه پیدا است
 آهوی زدام رسته افسوس ←

ب - عمده سبزی آن اسفناج است . ج - از تلف (ترف، قارا، قره قوروت) برای چاشنی آن استفاده می شود .

۱۰ کرش بستن **kerāš bastan** = تار عنكبوت گرفتن
 مأخوذ از کلاش که فارسی عنكبوت است و به تنیده و بافته‌ی آن کلاش خانه می گفته اند.*

۱۱ چغوك **čəyūk** = گنجشك، چكوك، چكاوك که چغانه منسوب به آن است . لیبی به نقل از لغت فرس:
 ای غوک چنگلوک چو پزمرده برگ کوک
 خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا
 در تداول امروز کرمانیان چغوك دقیقاً همان گنجشك است و چكاوك را ما هودیکلا (هودی کلاه) می گوئیم .

۱۲ به جمش ← دالبندی، توضیح ۱۳ (ص ۱۴)
 ۱۳ زور خوابیده کایی **xābidekāyi** ترکیب کنایی متداول در مواقعی که کسی تلاش خود را در موضع نادرست اعمال می کند . تلاشی که حاصل ندارد .

* برای تبدیل «ر» و «ل» ← توضیح ۴ ورجی نملی (ص ۸)

هرچند لخات^(۱۴) بود قامت
اکنون که زغم شکسته افسوس

افسوس که نوبیاست^(۱۵) بهبود
سُك^(۱۶) بین که چگونه بسته افسوس

ای وای ز بحر خفته‌ی اشک

وای از گل نوشکفته‌ی اشک ←

۱۴) لخات **lexāt** = لاغر

در اسرارالتوحید آمده است :

«... گفت يك روز من در نیشابور بودم. اسی لکاته‌ای بد. بر نشسته بودم. به

کوی عدنی کویان فروشدم.»

استاد شفیع کدکنی در تعلیقات ذیل لکاته نوشته‌اند :

«لکات هرچیز ضایع و زیون، همان است که امروز لکنتی و لکنده می‌گویند.»

و بنده عرض می‌کنم که لخات همین لکات است و در کرمان عموماً به چارپایان و

کودکان و سگ و گربه و پسران و دخترانی که در آستانه‌ی ازدواج هستند گفته

←

می‌شود.

زهر است مرا آشِ قفا^(۱۷) پات
سخت است مرا کشیدن هجر

تا کی بچزم^(۱۸) زیرِ جِلكایِی^(۱۹)
وقتست بسر رسیدن هجر



۱۵) نوبیا **nowbebā** = نوباره، هرچیز تازه، نوبر
مخصوصاً میوه‌ی پیش رسیده چندان که هنوز در بازار منتشر نشده باشد. غیر از این
در تداول کرمانی‌ها نوبیا به معنی عجیب و باور نکردنی هم بکار می‌رود و از آن فعل
هم ساخته‌اند.

نوبیا کردن یعنی الف: میوه‌ی نوبر خوردن، ب: چیز عجیب و غریبی شنیدن.
۱۶) سُك بستن **sok bastan** = قفل شدن، لاینحل شدن، تغییر ناپذیر و
بهبود ناپذیر شدن.

برهان قاطع سُك را به معنی نکبت و فلاکت ثبت کرده است که فارسی به نظر
می‌رسد. در عربی سَک به معنی بنده‌آهین و راه بسته و میخ و از این قبیل ثبت شده*
که به معنای مورد نظر ما نزدیک است چه در شیراز هم به سیخی که چارپا را بدان
تحریک به رفتن می‌کنند سُك با ضمه می‌گویند.

سید اسدالله شیرازی (غراً):

استری که داده بودم (بهمن داده بود) آن شقی ره نمی‌رفت ای برادر جز به سُك ←

* برای هر دو ← لغت‌نامه‌ی دهخدا

ور تنگ حدِ قدمِ الهی
شاید مگرم ندیدن هجر

تلواسه^(۲۱) مرا نمی کند ول
از دست و دو گلیدن^(۲۲) هجر

ای وای ز بحر خفته‌ی اشک
وای از گل نوشکفته‌ی اشک

کرمان ۱۳۶۳

اما در کرمان غیر از اصطلاح سُک بستن این واژه در نام یکی از بازیهای کودکان «سُک سُک» هم دیده می‌شود که در آن درخت یا ستونی را به عنوان بست و یک نفر را به عنوان گرگ تعیین می‌کنند. کودکان پراکنده می‌شوند و گرگ در میان گله می‌افتد. هرکس که خود را به بست برساند با صدای بلند می‌گوید «سُک سُک» و از آن به بعد از گرگ ایمن است. مادامی که دست بر درخت یا ستون دارد گرگ متعرض او نمی‌شود چنانچه گرگ خارج از بست کودکی را بگیرد از گرگ بودن می‌رهد و به گله می‌پیوندد چنانچه معلوم است سک در این بازی نیز معنایی کمابیش معادل بسته‌شدن، بیخ زدن و متوقف بودن دارد.

←

۱۷) آش قفا یا fāš-e-yeḫāpā = آش پشت پا

در نام این آش مغالطه‌ای صورت گرفته است. فی الواقع «آش» در این نام زائد است و با صورتِ مبدلِ «با» می‌باشد که همان آش است از قبیل سکبا و شوربا، به هر حال قفابا *yefaba* آش رشته با کشک است که روی آن معمولاً نعناداغ و سیرداغ می‌ریزند. این آش را پس از رفتن کسی به سفر، معمولاً در روز سوم یا پنجم غیبتش به نیت بی‌خطر بودن سفر و به سلامت بازگشتن مسافر می‌پزند.*

۱۸) بی‌چزم ← گشته کارم از جفایت جزورک، توضیح ۱ (ص ۳۷)

۱۹) زیر جلکابی ← چشتخوار، توضیح ۳ (ص ۲۹)

۲۰) قدت ورتنگ لحد بیایه *yeḫdet var tange leḫad biyāye*

نفرین است، یعنی بمیری، خاک شوی. لحد به معنی قبر است و همچنین به معنی حفره‌ای که در انتهای گور می‌کنند و مرده را در آن می‌خزانند تا خاک مستقیماً بر آن نریزد.

۲۱) تلواسه ← گشته کارم از جفایت جزورک، توضیح ۵ (ص ۳۷)

۲۲) و دو گلیدن *vedowgelidan* = به میدان آوردن، عرض اندام کردن.

برای «دو» ← دوبیتی، توضیح ۲ (ص ۱۲)

گلیدن = غلیدن (تبدیل «گ» و «غ» مثل شگال و شغال - زگال و زغال. رجوع شود به لغت‌نامه)، غلطیدن، روان شدن.

* «آش» از فرهنگ‌نامه‌ی کودکان و نوجوانان جلد اول

«خواستگاری»

روز ملسی بود و هوای عسلویی
 گشتم به سر اندیشه‌ی هر دلدلویی^(۱)

بر زلف زدم شانه و بر ریش زدم تیغ
 تا آن که نگویند چه چیز پچلویی^(۲)

گفتم که بچینند به یک جعبه کلمپه^(۳)
 گفتم که بذارند و رو جعبه گلویی



(۱) دلدلو **delmedelū** = تردید، دل‌دل کردن.

(۲) پچلو **pečelū** = کثیف

پچل + واو تحقیر، پچل در همین معنی در لغت‌نامه ثبت شده‌است و گویا پشت تغییر شکل یافته‌ی آن باشد.

(۳) کلمپه **kolompe** = نوعی شیرینی

لغت‌نامه ذیل کلنیه :



گفتم که بیچند به یک بُغچه‌ی پتّه^(۴)
از نابر و نادوخته^(۵) یِ پاره^(۶) جلویی^(۷)

نه، کم نشد آن هدیه که کردیم مهیا
رو همدگه می شد که بگی: یِ بغلویی



[کُ لُم بَ یا ب] (ا) کلیچه‌ی که درون آن را از حلوا و مغز بادام
پیر ساخته باشند (برهان) (ناظم‌الاطباء) ...
خشکار گرسنه را کلمبه است / با مشت‌هیان به نرخ دنیه است
نظامی (از فرهنگ نظام)

لغت‌نامه در ادامه به معانی دیگر کلمبه از قبیل: گلوله، هر چیز ناتراشیده و
ناملایم (غلمبه) چیزهای به یکدیگر چسبیده و مرد چاق اشاره کرده‌است. اما
کلمبه در کرمان یک شیرینی محلی و مخصوص تلقی می‌شود و سال‌هاست که رونق
و تنوع چشمگیری پیدا کرده‌است. خرما، آرد گندم، گردو و قرنفل عناصر اصلی
این شیرینی هستند.

۴) پتّه **patte** = نوعی سوزن‌دوزی

پتّه‌دوزی هنر و صنعت دستی مهم و زیبایی زنان کرمان است. این محصول با شالی
مخصوص عمدتاً به رنگهای قرمز و سفید ساخته می‌شود که روی آن نقش‌های
خاصی می‌کشند و سپس با دوختن نخ‌های پشمی در رنگ‌های متنوعی آن



رفتیم وتو از در و گفتند بفرما فرشی و بساطی بدو مبل و عسلویی

ی دقه نشستیم و رسید از چپ و از راست شیرینی و چایی و خیاری^(۸) و هلویی



زمینه را مملو از حاشیه‌ها، گل‌ها و برگ‌ها می‌کنند. در خانه‌ی کرمانی‌ها پرده‌ها، پشتی‌ها، جانمازها، رومیزی‌ها، روتختی‌ها و بسیاری از چیزهای دیگر می‌تواند از جنس پته باشد. واژه‌ی پته تصور می‌کنم برگرفته از پت (در لهجه‌ی ما با ضمه) به معنی مو باشد. در لغت‌نامه ذیل پتو آمده است:

از پت به معنی مو، قسمی منسوج پشمی ...
فرالای گوید:

بتن بر یکی ژنده‌ای از پتو / شب و روز بودی به‌روی و به مو
و این کلمه ظاهراً از پتو به ضم «پ» و «تا» است که در لهجه‌ی
کرمانی‌ها به معنی پر پشم و پشمالو است.

همچنین واژه‌ی پتگیر به معنی غربال از همین جاست. چه پت هم به معنی مو و هم به معنی توده‌ی گلوله‌شده‌ی پشم است و احتمالاً پته منسوب به پت است که همان پشم باشد. با توجه به قدمت صنایع قالی‌بافی و صنایع وابسته به آنها



ورگردهی مَ زِنِچِه^(۹) فرو رفت که زنه‌ار
زان ظرف پر از میوه تو وردارِ لُوی^(۱۰)

اول که برابر نشد آن دلبرِ محجوب
گفتند زده گوشه‌ی چشمش گسلویی^(۱۱)



در کرمان از قبیل نخ ریزی و رنگ رزی، غریب نیست که پت در معنی نقش و نقشه از همان ریشه ساخته شده باشد. مرحوم دهخدا اصطلاح «پته‌اش روی آب افتاده» را به طریق دیگری معنی کرده است. اما گمان من بر این است که پته در ترکیب فوق به معنی نقش است و با اشاره به بطلان حیل و نقشه به رنگی شدن سطح آب در هنگام رنگرزی اشاره دارد*. واژه‌ی pattern در انگلیسی به معنی نقشه و نقش با این واژه مرتبط به نظر می‌رسد!

۵) نابر و نادوز *nābor-o-nādūz* = جامه‌ی نابریده. پارچه‌هایی را که به قواره‌های معینی درآورده و برای دوختن آماده کرده باشند، لباس قواره‌شده‌ای که بریده نشده باشد.

۶) ی پاره *yepāre* = مقدار زیادی. از این قبیل است: ی پاره جیقی، ی پاره دعوایی، ی پاره جوشی و ...



فردوسی در داستان سیاوش در بیتی می‌گوید:

* توجه می‌دهم که با شستنِ نخ‌های رنگ شده، نهر رنگی می‌شود و همگان می‌فهمند که کس یا کسانی مشغول رنگرزی هستند.

وانگاه پس از ساعتی آمد به دو صد ناز
از سینه من بال زد آهسته دلویی

چون کفتر جلدی^(۱۲) که ره خویش بداند
نوشید از آن چشمه و تر کرد گلویی



به قجگار باشی فرود آمدند نشستند و یک پاره دم برزدند

(۷) جُل **jol** = در کرمان مطلق پارچه را می‌گویند.

(۸) خیار **xiyār** = خربزه

در کرمان عموماً مراد از خیار، خربزه است و گاه در معنی رسمی خیار هم بکار

می‌رود. در این معنی اغلب خیار سبزه، خیارسبز، خیار بالنگ و گاه بالنگ

می‌گویند. احمد کسروی در تحقیقی (رجوع شود به کاروند، میوه‌نامه ص ۳۱۷)

می‌گوید: بوزه به معنی خیار است و خربوزه ترکیبی است از قبیل خرچنگ،

خرگاه و خرگوش که به معنی بوزه‌ی بزرگ یا خیار بزرگ است.

(۹) زنچه **zenče** = آرنج

کلماتی با پسوند **ak** که در فارسی دری تبدیل به «های» مفتوح می‌شوند (نامک

= نامه) گاهی در عربی تبدیل به قاف می‌شوند مثل بیدق بجای پیاده و خندق

بجای کنده و شاید این قیاسی به دست می‌داده تا عمل عکس آن نیز صورت



بگیرد.

از همهمه هر گوشه جریسی و پریسی^(۱۳)

از ولوله هر سو اللو^(۱۴) و کُللوی^(۱۵)

آن گفت تو همیش^(۱۶) نماینده‌ی شهری

وین گفت تو همپیک^(۱۷) خرابات غلویی^(۱۸)



کما اینکه کلمه‌ی دُلْمَه (غذای معروف) را ما از کلمه‌ی ترکی دُلْمَق (پُر شده) ساخته‌ایم. از این مقدمه نتیجه می‌گیرم که واژه‌ی ترکی «زنجق» احتمالاً مأخذ ما برای «زنجچه» بوده است. مرحوم دهخدا با توضیح زیر زنجق را ثبت کرده است:

سُک، سیخو، سیخکی و با زدن صرف شود چون زنجق زدن، سُک‌زدن.

ور گرده‌ی م زنجچه فرو رفت = در پهلوی من سُقلمه‌ای فرو رفت = کسی به من هشدار داد. دور نیست که سنجاق هم از همین ریشه بیاید.

۱۰) لَلو *lelū* = کوچک

۱۱) گسلو *geselū* = گل مژه، گسلو را گیسلو، گزلو و گیزلو هم می‌گویند. شکل اخیر شباهتی با زگیل دارد.*

۱۲) کفتر جلد = کبوتری که گم نمی‌شود، گاه به تمسخر کنایه از آدمهایی است که بجز خانه‌ی خود جای دیگری را بلد نیستند.

←

* برای ملاحظه‌ی تنوع در گویش‌های محلی در رابطه با این واژه ← لغت‌نامه ذیل زگیل

گفت این تو فلان ابن فلان ابن فلانی
گفت آن تو صدو^(۱۹) دخترِ خارِ سکلویی^(۲۰)

لاکن من و او ساکن و خاموش در آن جمع

او ی بغلویی و منم ی بغلویی ←

(۱۳) جریرس پیریس = **jeris peris** = سروصدا، سخن گفتن بلند و بدون ملاحظه، مأخوذ از صدای جوجه‌های ماکیان.

(۱۴) **folelū** = اشک. **اللو** در واقع معنی طنزآلودی دارد. در نگاه اول به معنی اشک است. اما در واقع گریه‌ی بدون اشک یا گریه‌ی دروغین را می‌گویند. در ساخت **اللو** نوعی حس‌آمیزی وجود دارد. **اللو** صدای گریه است (حس شنوایی) که به اشک (حس بینایی) اطلاق شود. فلانی دارد **اللو** می‌چکاند یعنی صدای گریه از چشمش فرو می‌ریزد!

(۱۵) **kolelū** = کل

صدای جیغ مخصوصی که زنان در شادی عروسی سر می‌دهند.

←

(۱۶) **hamriš** = باجناغ

* دو نمونه از حافظ در کاربرد حس‌آمیزی:

خوش می‌کنم به باده‌ی مشکین مشام جان کز دل‌پوش صومعه بوی ریا شنید
واضح است که ریا بویی ندارد اما دل‌پوش صومعه سخنانی دارد که می‌توان با گوش شنید. و ریا را در آن سخنان ملاحظه نمود.

حافظ همچنین در این بیت نیز در شنیدن از طریق گوش یا بینی ایجاد ابهام می‌کند:
بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

ناگاه یکی گفت ازیشان که چه خوب است
کاین هر دو به خلوت بکنن در دلویی

رفتند حریفان و من و یار بماندیم
دیگ سخن از هر طرف آورد قُلوویی



۱۷ همپیک **hampik** = همخرج، همپاله، همکیسه

(پیک درتداول عام به معنی «دانگ» حصه و سهم است)

۱۸- غلو **yolū** = غلام (واو تحبیب)

۱۹ صدو **seḏū** = صدیقه

۲۰ سکلو **sokolū** = سکینه

در مواردی بجای واو تحبیب در بعضی اسامی خاص «لو» می آید: مثل:

فاطلو = فاطمه

سکلو = سکینه

باقلو = باقر

ملو = محمد (محمدعلی)

خوردیم چو کرباغه^(۲۱) در آن بر که قطویی^(۲۲)

خوردیم چنان گوی در آن گسه^(۲۳) غلویی^(۲۴)

گفتم که بزن لوطی مجلس که درس شد^(۲۵)

رو فکر عروسی کن و شام و هتلویی

واترلو ۲۰۰۲

(۲۱) کرباغه = **korbāye** = قورباغه

(۲۲) قطو = **ḡeto** = غوطه

قطو خوردن = شنا کردن، چرخ زدن در آب

(۲۳) گسه = **gosse** = گستره، میدان

از جمله در کرمان به بازی لی لی، ماچلس و گاه «گسه ای یو» می گویند و این دومی به اعتبار آن است که این بازی زمین محصور و مشخص شده ای می خواهد که میدان یا گستره ی بازی است.

(۲۴) غلو = **ḡelū** = غلتیدن (اوی مصدر ساز)

(۲۵) لوطیا بزنن که درس شد = ای اهل طرب به کار خود مشغول شوید که موانع بر طرف شد.

گویا ناظر است به داستانی که گاه به ملانصرالدین منسوب می کنند و روایتهای متفاوتی دارد. از جمله اینکه ۳ ماه از عروسی ملاً گذشته، زن او درد زایمانش می گیرد. ملا منقلب شده نوازندگان را متوقف می کند که به طمع نواله ای به طرب مشغول شده بودند. خشمگین و معترض سراغ عروس می رود که ←

بچه آوردن لا اقل ۹ ماه تفصیل دارد. زن می گوید به یاد آر که تو سه ماه مرا می طلبیدی. می گوید درست است. زن می گوید ۳ ماه هم من ترا می خواستم. می گوید درست است. زن می گوید ۳ ماه هم که زن و شوهریم. می گوید درست است. زن می گوید این هم ۹ ماهی که می خواستی!

ملا به سراغ عملیهی طرب می آید و می گوید لوطی ها بزنیید که درست شد. و زمانی بکار می رود که بخواهند دلایل نابجای کسی را مورد استهزاء قرار دهند.

بحثنی در انواع اوی آخر در لهجهی کرمانی

ختم کردن کلمات به واوی که صدای او «آ» می دهد یکی از عناصر اصلی لهجهی کرمانی است. این واوها وجوه گوناگونی را برای کلمه می سازند. اجمالاً موارد مهم آن به قرار زیر است:

الف - اوی مبالغه (صفتِ فاعلی ساز)

جیکو = بسیار جیک زننده

وزوزو = بسیار وزوز کننده

فر فرو = بسیار حرکت کننده

گاگلو = سرگین گرداننده

قیسو = از گلو جیق کشنده

گلگلو = چرخنده

(گلیدن = چرخیدن ، ودو گلیده = چرخیده و به میان آمده. گلگلو در اینجا

اشاره به بازی بی است که معمولاً پسر بچه ها می کنند و آن این که چرخ را به

کمک و هدایت جویی به جلو می رانند. توجه می دهم که گلگلو با اوی

مصدر ساز هم داریم یعنی گلاندن و آن بازی بی است که با کودکان خردسال



می کنند و گویی را به سمتشان می رانند و پس می گیرند)

این «او» در لهجه‌ی رسمی نیز به ندرت دیده می‌شود مثل: شکمو = پُرخورنده
 ریشو = ریش دارنده، در این موارد ماهیتِ پسوندیِ «او» معلوم است. (برخلاف
 مواردی که از لهجه‌ی رسمی برای اوی نسبت مثال خواهم زد)

ب- اوی نسبت

بغلو = منسوب به بغل، بقدر یک بغل

لیس لیسو = منسوب به لیسیدن، آبنبات چوبی

دودمبو = دودمی

این «او» در فارسی رسمی نیز نمونه‌هایی دارد اما در اثر تکرار و مرور ایام،
 پسوندش دیگر جزو کلمه شده است. مثل: ترازو منسوب به تراز، بازو منسوب
 به باز (آغوش)، لبو منسوب به لب، گلو منسوب به گل (گل = گردن، مثل
 گلاویز)، دارو (منسوب به دار = درخت «به نقل از استاد خانلری با قید شاید»)

ج- اوی تعریف (معرفه ساز)

کتابو = آن کتاب معلوم

باغو = آن باغ معلوم

و بدین ترتیب در پایان هر اسمی می‌توان افزود.

د- اوی مصدر ساز

دلدلو = تردید کردن

خزو = خزیدن

(در جمله‌ی «بچه ور خزو افتاده» اوی مصدرساز داریم که می‌توانیم آن را اسم

مصدر واوی بنامیم و گرنه در جمله‌ی «پاشور حوض خزویه» اوی خزو مصدر

ساز نیست بلکه نسبی است)

نیشو = شکلک درآوردن

کُلُو کُلُو = چانه کردن

غَلُو = غلتیدن (با غُلُو که مخفف غلاموست و اوی تحبیب دارد اشتباه نشود)

هـ - اوی تصغیر

دختو = دخترک

یارو = پسرک

و بدین ترتیب به پایان هر کلمه‌ای در می‌آید .

و - اوی تحقیر

کِلُو = کچل

خُلُو = دیوانه

شُلُو = وارفته

گازو = بی‌عرضه

در این قسمت متأسفانه نمونه زیاد است که جهت رعایت ادب و احترام به حقوق شهروندی از یادآوری پرهیز می‌کنم و از همین مواردی هم که ذکر شد شرمندهام .

ز - اوی تحبیب

نمکو = با مزه

جگرو = جگر گوشه

بابلو = مونس بابا

نقسو = دوست داشتنی

و مخفف‌هایی که برای اسامی وجود دارد مثل فاطو ، قاسو و غیره

«بابلو»

دخترم یادت میا بودی للو
خنده می کردی ت ور دگی کُتو^(۱)

دل چو باغ و تو چراغ کُنچ باغ
مادرت ور دور تو چون شب پرو^(۲)



(۱) دگی کتو **daki kotū** = دالی

این بنگرد از درز در وان می کشد زان گوشه سر

هر سو نظر اندر نظر دگی کُتو دگی کُتو

از اولین بازیهایی که با کودکان خردسال می کنند و گاه می گویند:

دگی کتو - ازی کتو ورو کتو

دگی کتو همچنین کنایه از دیدار بسیار کوتاه است. گاه در مقام تعارف می گویند:

شما که فقط دگی کتو کردید. یعنی کم نشستید و ما سیر دیدار نشدیم.

(۲) شبپرو **šabperū** = نوعی حشره شبیه به پروانه که در هنگام نشستن

برخلاف پروانه بالهایش را جمع نمی کند. جثه اش نسبت به بالهایش بزرگتر از پروانه

است و پُرز زیادی مثل گرد روی بدنش منتشر است.

پور پورو^(۳) گگو نمودی^(۴) رو اطاق
ذوق می کردی چق ور گلگلو^(۵)

گاه می خواندم تو را من بلبلو
گاه می خواندی مرا تو بابلو

خود چغل^(۶) می دادی اندر چنگ من
تا بخندانم تو را از پخپخو^(۷) ←

۳) پورپورو *pūrpūrū* = یواش یواش، ذره ذره

۴) گگو *gowkū* = چهار دست و پا راه رفتن نوزادان.

۵) گلگلو *galgelū* = نوعی بازی که با کودکان خردسال می کنند. پاهای خود را در مقابل او می گشایند و توپ یا هرگونه گویی را به سمت او می رانند و متقابلاً پاسخ می گیرند.*

۶) چغل دادن** *čəyal dādan* = یله کردن، پرت کردن، وارو کردن ظرف پرازمایع و همین معنی اخیر است که ذهن را معطوف به معنی اسمی چغل (مشك آب مسافران، مشك لوله دار آبخوری) می کند.

۷) پخپخو *pəxpəxū* = غلغلک

* ← بحثی در انواع اوی آخر در لهجه‌ی کرمانی (اوی مصدر ساز) (ص ۶۱)

** ← ابتدا به ساکن توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

می نهادی ناگهان پا ور گریز
می جکیدی^(۸)، می دویدی چون گتو^(۹)

بار دیگر حمله می کردی به من
می کشیدی موی و می کردی پتو^(۱۰)

می کشانیدی مرا توی اطاق
تا که بلم اسم روی لوپتو^(۱۱)

باقلو و مملو و فاطلو^(۱۲)
نیبتو و شمپتو و فتفتو

واترلو ۲۰۰۲

۸) جکیدن **jəkidan** = جست زدن، گام بلند برداشتن

۹) گتو **gotū** = نوعی عنکبوت

این می رود ور تاخچه وان می دود ور باغچه

این می جکد همچون ملخ وان می دود همچون گتو

عنکبوتی با پاهای نسبتاً کوتاه و شکمی گوشت آلود که سریع الانتقال است و ⇐

با جست زدن جابجا می شود. گتو مظهر چاقی نامتناسب و بیمارگونه است. اگر فرد قد کوتاهی به نحو نامناسبی چاق شود، گاه او را به گتو تشبیه می کنند و گاه به تمسخر می گویند: مثل اینکه گتو کنده تش (گتو نیشش زده است).

۱۰) پتو **peṭū** = غیرقابل شانه کردن، در هم فرورفتن مو، کلاف نخ یا هرچیز پرزدار و پشمالوی دیگری*.

۱۱) لوپتو **lūpetū** = لُعتو، عروسك

۱۲) ترجمه‌ی اسامی عروسك‌ها

bāyelū	باقلو = باقر
malmelū	ململو = محمدعلی
fātelū	فاطلو = فاطمه
neybetū	نیبتو = زشت، بد اخلاق
šompotū	شُمپتو = پرمو، ژولیده
fetfetū	فتفتو = پرحرف، بدحرف

* همچنین ← به توضیح ۴ خواستگاری (ص ۵۲)

«ورچه منزل می کنی در بدنسار»^(۱)

مَ اَگر خودرویم^(۲) و گر گنده^(۳) یم
از حضورت واقعاً شرمنده یم

ایکه بازی نی شامورتی^(۴) بازیه
مَ همی اول بگم بازنده یم



(۱) بدنسار **bad nesār** = جانبی از منزل که آفتاب نمی گیرد و سرد و نمور است. در کرمان معمولاً طرف جنوب است.

(۲) خودرو **xodrū** = تربیت ناپذیرفته، بی شکل و ناموزون

(۳) گنده **gande** = فاسد

گنده و خودرو دو واژه اند که گاه در مقام تحقیر و توهین بکار می روند.

(۴) شامورتی بازی **šāmūrtibāzi** = معرکه گیری

مأخوذ از شامورتی که نام ظرف مخصوص شعبده بازان دوره گرد بوده است. شامورتی بازی همچنین به معنی حقه بازی و شیره مالیدن بر سر مردم بکار می رود، حرف و عمل آدم های نابکار.

ورچه ور می مالی^(۵) ای شیرین ادا

م خودم هم پاچه ور مالندهیم

ای ادا رقص بازی ربل کنار^(۶)

م ازو لاتای تومون کندهیم

همچ ور تنگِ حد می زارمت

که نگی دیگر ازین پس زندهیم



۵) ور مالیدن **varmālidan** = معترض شدن، دبه کردن، عنان از همکاری باز پیچیدن.

پاچه ورمالنده: این ترکیب - به قیاس - از پاچه ورمالیده ساخته شده است و این اخیر به معنی بی سروپا و خامل ذکر و مخصوصاً آدمهای بددهن و فحاش و بی آبرو بکار می رود.

۶) ای ادا رقص بازی ربل کنار **fi fadā rayyās bāzir bel kenār**

این جمله ای است که اغلب به همین شکل بکار می رود. یعنی رفتار رقص ها را از خود دور کن. یعنی حرکات و گفتار خود را کنترل کن.

او که یادت داد اشکنبه^(۷) بشی
را نمی برده که مَ روفنده^(۸) یم

گر پرت کردند خالیت می کنم
مَ زنگ و عار دل ور کنده یم

در کُتِ دیوار اگر قایم بشی
عاقبت جوینده یابنده یم

با شتا شلافه^(۹) سر ور سر^(۱۰) مزار
مَ همو اول که گفتم گنده یم

۷) اشکنبه شدن = **feškambe šodan** = شل و ول شدن، تمارض کردن،

برای گریز از پذیرش امری خود را به ناتوانی زدن.

شکل مؤکد این اصطلاح آن است که می گویند: مثل اشکنبه ی ناشور، و از جمله زمانی بکار می رود که کسی همه انرژی خود را در اثبات مدعایی بکار برد تا بتواند به نحوی از زیر کار در برود.

←

۸) روفنده = **rūfande** = داروی مسهل

دارو و یا هرگونه غذایی که برای روفتن شکم بکار برند.

۹) شتا شلافه = **šeta šallāfe** = شلافه‌ی شت شتو، دریده گو

۱۰) سرور سر = **sar var sar** = سریر

سرور سر گذاشتن = دهن به دهن شدن و جروبحث کردن. اما سرور سر گذاشتن گاه

در معنی صرف کردن و انطباق خرج و دخل هم بکار می‌رود.

سرور سر نمی‌گذارد = هزینه‌های خود را در نمی‌آورد.

«سبزبخت»^(۱)

این شنیدستم دو دُمبو^(۲) با مدو^(۳)

ناله می کردی زدست همگدو^(۴)

که منم از غُصته‌ی^(۵) او بی‌قرار

کاشکی می خوردتش بالشت مار^(۶)



۱) سبزبخت **sabzbaxt** = خوشبخت، سفیدبخت

۲) دو دُمبو **dodombū** = دو دومی، حشره‌های کوچک و بی‌آزار شیبیه هزارپا

۳) مدو **mēdū** = سوسک حمام

لغت‌نامه: در تداول مردم کرمان، سوسک قهوه‌ای رنگ بالدار، مدوک.

۴) همگدو **hamgodū** = جاری، زن برادر شوهر

این واژه در لغت احتمالاً به معنی «همخواه» است. اگر آن را ترکیب هم + گد + واو نسبت لهجه‌ی کرمانی بگیریم، گد از ریشه‌ی اوستایی به معنی خواستن (گدا = خواهنده) خواهد بود. گد در این معنی در لغت‌نامه‌ها ثبت شده‌است. اما از انطباق آن با ترکیب همگدو مطمئن نیستیم.

۵) غصته **yoste** = غصه (مثل قصته بجای قصه)

۶) بالشت مار **bāleštemār** = نوعی سوسک سیاه رنگ بزرگ که شکل آن

نزدیک به نیم کره است و در خاک و بُن دیوارهای خشتی زندگی می‌کند.

خوش به حال چنزوا^(۷) فصل بهار

خوش به حال گُکسُمای^(۸) جویبار

خوش به حال کِرمِ جَکها^(۹)، جیکوا^(۱۰)

گاگلوها^(۱۱)، کِریوا^(۱۲)، هُنزیکوا^(۱۳) ⇐

(۷) چنزو **čenzū** = نوعی حشره‌ی پرنده که صدای ممتدی مثل جیرجیرک دارد و در موسمی از فصل بهار ناگهان درختها مملو از آن می‌شوند و پس از چند روز این دوره از زندگی حشره بسر می‌رسد. سابق براین گاه این حشره توسط بعضی مردم محلی به مصرف خوراکی می‌رسید.

(۸) گُکسُم **goksom** = آب دزدک

(۹) کِرم جَک **kermejāk** = کرم جکنده، کرم وول خورنده

پس از باریدن اولین بارانهای بهاری در حوضچه‌هایی که از آب باران جمع می‌شود اغلب دسته‌های پرتعدادی از کرمهای ریز قهوه‌ای رنگ با سرعت در یکدیگر وول می‌خورند که به آن کرم‌جَک می‌گویند.

(۱۰) جیکو **jikū** = جیرجیرک حشره‌ای شبیه به ملخ بدون بال

(۱۱) گاگلو **gāgelū** = جَعَل، سرگین گردان

(۱۲) کِریو **kerpū** = مارمولک

(۱۳) هُنزیک **honzik** = نوعی سوسک بدبو که بدنی مثلثی شکل دارد و در هنگام خطر سر خود را روی زمین می‌گذارد و دُم را بالا می‌برد و بوی بدی تولید می‌کند.

عَلْقَبِينِي هَاي^(۱۴) تَوِي بَاغْچِه
 كَارِبَاوَهَاي^(۱۵) كُنْج طَاخْچِه^(۱۶)

شَبِپَرُوَهَاي^(۱۷) چَرَاغْ خُونِهَا
 سُوَزَنُوَهَاي^(۱۸) قَدِ رُوْدْخُونِهَا



۱۴) علقبيني falyebini = نوعی سوسك شاید مراد حلقه بینی باشد.

۱۵) کاربافو kārībāfū = کارتونك، عنكبوت

به دلیل سابقه‌ی بافندگی در کرمان، کار در معنی مجازی منسوج بکار می‌رفته‌است. از جمله در واژه‌ی کاربافو (کارباف) کار در همین معنی است* و مراد از پشت کار رفتن یا پشت کار نشستن اغلب پشت دارقالیبافی قرار گرفتن بوده‌است. در بعضی منازل در قدیم اطاقی بود که به آن کارخانه می‌گفتند و این به معنی اطاق بافندگی است.

۱۶) طاخچه tāxče = طاخچه**

۱۷) شب پرو šab-perū ← خواستگاری

۱۸) سوزنو sūzenū = سنجاقك

* نظیر همین است استعمال جولپه (از جولاه به معنی بافنده) بجای عنكبوت در این بیت مولوی چون جولپه‌ی حرص درین خانه‌ی ویران از آب دهان دام مگس گیر تنیدی

جلد ۶ کلیات شمس (فروزانفر) غزل ۲۶۲۶

** برای تبدیل «خ» و «ق» ← توضیح عنوان کتاب

آن عروسوهای^(۱۹) خوشگل مثل ماه
شمع پشتوهای^(۲۰) شبهای سیاه

کار من با همگدویم گشته سخت
غیر من هر کس به نحوی سبزیخت

ناگهان از را لتریایی^(۲۱) رسید
گاوخدایی^(۲۲) را به دندان می کشید

پس مدو گفتش: دو دُومبو الفرار
سبزیختی را بیساوردند زار

واترلو ۲۰۰۲

۱۹) عروسو farūsū = کفش دوزک

۲۰) شمع پشتو šamfpoštū = ظاهراً کرم شب تاب

۲۱) لتریā leṭeryā

۲۲) گاوخدا gāvxodā = خرخاکی ، این حشره با آنچه در شمال به آن گاوخدا می گویند تفاوت کلی دارد اما هر دو شاخکهای مشخصی دارند که وجه تشابه به گاو را معلوم می کند.

* ← توضیح ۷ منقبتینا (ص ۴۰)

«خوارشو»^(۱)

ای دوست مرا روزی، همچو خواهرم بودی

گرم ماتمی^(۲) دُشتم هذا^(۳) مادرم بودی

کردی همه جا بندم^(۴)، دادی همه چی پندم^(۵)

دست تو مرا و سر همچو چادرم بودی



۱) خوارشو **xārsū** = خواهر شوهر

۲) ماتمی داشتن **mātemidāštan** = و یا ماتمی دُشتن یعنی مشکلی داشتن، درماندن در امری «ای که ماتمی نداره» = اینکه مشکلی نیست.

۳) هذا **hāzā** = مانند، مثل، تو گمان کن اینچنین است.

رنگش سفید شد هذا ای دیوار = سفید شد تو گویی این دیوار است.

هذا هوذا شیخ داوود ضرب المثل است یعنی مانند آدمهای مهم (اشاره‌ای تلویحی به حوض شیخ داوود دارد)

۴) بندم کرد **bandamkerd** = گیرم آورد

۵) پندم داد **pandamdād** = یادم داد (آموزش دادن)

وَر چوری مَ سفتو^(۶) وِر تِکتُل^(۷) مَ مَفشو^(۸)
 بودم هادریمونی^(۹) لاکن هادرم^(۱۰) بودی

گر حرف تو بمبِل^(۱۱) بود چون نغمه بلبل بود
 هر جمله که می گفתי جمله باورم بودی ←

۶) وِر چوری مَ سفتو ← به تقدیم به مادرم ص ...

چوری **čūri** = جوجه‌ی ماکیان

سفتو **saftū** = سبد

در اسرارالتوحید آمده‌است: «بویکر مکرم گفت: کیایی بود در نیشابور پیوسته بر
 شیخ احتساب کردی، یک روز شیخ را سَفَطی عود آورده بودند و هزار دینار زر ...
 شیخ بفرمود تا آن سَفَط عود به یکبار بر آتش نهادند ...»
 و استاد شفیعی کدکنی در توضیح آن می‌گوید:

«سَفَط: سله، سبد، سله‌ی جامه (مقدمه‌ی الادب زمخشری، ۱۵۶) سبد مانندی که
 اشیاء را در آن می‌نهادند، هر چه باشد از نامه گرفته تا عود و مشک و امثال آن»

۷) تِکتُل **tektol** ← توضیح ۷ مسکه فروش

۸) مَفشو **mafšū** = کیسه‌ای مخصوص برای نگهداری بعضی وسایل.

الف - ساختمان مَفشو:

مَفشو معمولاً پارچه‌ی دایره‌شکلی است که محیط آن را تو می‌زنند و قیطونی از
 میان آن می‌کشند. هرگاه قیطون را رها کنند پارچه پهن می‌شود و هرگاه آن را ←

از قُلُقُل جوش تو بودی جگرم کُت کُت (۱۲)

مَ ورتو چلو صافی (۱۳)، تو سماورم بودی

تا راگزوی (۱۴) بازار گردیم به هم کش کش (۱۵)

پا چو برق (۱۶) ریگاباد (۱۷) تو منتظرم بودی ←

بکشند محتوای خود را درهم می‌کشد و جمع می‌شود. معمولاً مفشوها دو رنگند و قیطون کشیده‌شده‌ی آن حلقه‌ی خوبی برای آویختن می‌باشد. اندازه‌ی مفشوها بسته به محتوای آن متفاوت است. قطر دایره‌ی پارچه بین ۲۰ تا ۶۰ سانتیمتر معمول است. در مفشو عموماً داروهای گیاهی، خرده‌ریزهای خیاطی و گاه اسفند نگهداری می‌کنند.

ب- واژه‌ی مفشو:

گمان می‌کنم مفشو همان مفرش باشد که او تصغیر گرفته‌است*. چه گاه به آن مفرشو و گاه مرفشو هم می‌گویند. مفرش ظرف پارچه‌ای یا چرمی بزرگی است که رختخواب سفر خود را در آن می‌بسته‌اند و هیچ بعید نیست که ساختمان آن مانند همین مفشو بوده‌باشد چه از وجه تسمیه‌ی آن چنان برمی‌آید که ابتدا زمین را با آن فرش می‌کردند و بعد رختخواب‌ها را روی آن پهن می‌نمودند. لذا آن را مفرش می‌نامیده‌اند. حافظ می‌گوید:

بخت از مدد دهد که کشم رخت سوی دوست

گیسوی حور گرد فشاند زمفرشم ←

* اوی پایانی در توضیحات خواستگاری (صفحه...)

بس سُنْجُو و بُنْجُوها^(۱۸) کردیم به کُنْجُوها

با زمزمه‌ی چت‌پُت^(۱۹) خوش مشاورم بودی

وقتی طلبونم^(۲۰) شد تو نامه‌رسون من

وقتی عارسونم^(۲۱) بود پیغوم برم بودی



لغت‌نامه این بیت را شاهد برای رختخواب آورده است و حال آنکه جاروکردن رختخواب متداول نیست. اما مفرش‌ها ضخیم و از جنس زیلو بوده‌اند لذا به مضمون حافظ آن سازگارتر خواهد بود که مفرش را به معنی ظرف رختخواب‌ها بگیریم که به مثابه‌ی فرش سفر بوده‌است و از قضا ساختمان مفشو نیز همین خاصیت را نشان می‌دهد.

۹- هادریمون **hādereymūn** = آدریمون، گدا، مفلس، يك لا قبا هادری + مون، معادل هادوری + مون که قسمت دوم شکلی از پسوند "مان" (مثل پشیمان = پشیمون) به معنی منش و اندیشه* است مثل شادمان یا قهرمان. یعنی دارای منش "قهر" یا "کار" به معنی جنگ و دارای منش و اندیشه‌ی شاد لذا در ترکیب ما هادریمون یعنی دارای روش و منش هادورین و هادوری و آژه‌ای است آرامی به ←

* رجوع شود به فرهنگ فارسی معین

هرچی نوببا^(۲۲) کردم، از تو - درصلا -^(۲۳) کردم
هرچی را نمی بردم^(۲۴)، یار و یاورم بودی

گر مرد که^(۲۵) صابم^(۲۶) بود، یاد تو مصابم^(۲۷) بود
لیچار^(۲۸) اگر می گفت، تو پشت سرم بودی ←

معنی گدای سمج که از غایت بی سروپایی خود را به دیگران آویزان کند و چیزی نخواهد. آدم‌های اوباشی که سرشان به کلاهی نیرزد. لغت‌نامه دو مثال از سنایی و اثیر اخسیتیکی آورده که هردو گویا هستند:

دعوی ده کنند ولیکن چون بنگری هادوریان کوی و گدایان برزنند (سنایی)

معیشتی نه که با عزت و قناعت آن به هردری نروم چون گدای هادوری (اثیر)

۱۰. هادر **hāder** = مواظب، مراقب، برای ریشه‌یابی واژه ← به توضیح ۸

(هادربون) از شعر حکمت (ص ۱۵۶)

هشکی ت جهان جو مادرم نیست چون مادرم هشکی هادرم نیست

۱۱. **bambol** = بامبول، حیلله، مکر

۱۲. جگرم کُت شد* **jegeram kotkot šod** = جگرم سوراخ

سوراخ شد. همچنین «جگرم شلید»، یعنی از غایت حرص و جوش درونم متلاشی

شد. ←

* توضیح ۱ «ای وای ز بحر خفته‌ی اشک» (ص ۴۳)

ناگاه به من روزی، کردی تو پک و پوزی^(۲۹)
فاش دادی^(۳۰) و فاش دادی تا فاش خورم بودی

هرچی م حیا کردم^(۳۱) تو جریس پریس^(۳۲) کردی
اوی^(۳۳) مثل طلبکارا، دیدم ور سرم بودی^(۳۴)



۱۳) چلو صافی **čelosāfi** = آبکش

۱۴) راگزو ← به توضیح ۴ «دالبندی» (ص ۱۴).

۱۵) کش کش **kaškaš** = کشان کشان این ترکیب گاه قید است و در این صورت با کشیدن فتحه ادا می شود **kaaaš kaaaš** و گاه اسم است و مراد از آن فردی است که با کشیدن جارو مانندی از قطعات چوبی و فلزی که با طناب به خود بسته است میجرای فنات‌ها را لایروبی می کند. کش کش در اینجا صفت است.

۱۶) چو برق **čūbary** = تیر چراغ برق

۱۷) ریگاباد **rigābād** = نام دروازه‌ی جنوب شرقی شهر کرمان که به سمت بم و زاهدان گشوده می شد. اکنون کمابیش نام محله‌ای است و قلیلی از مردم هنوز از این نام استفاده می کنند.

۱۸) سنجو بنجو **sonjūbonjū** = پرحرفی و غیبت کردن از این و آن و جیک و پیک کسی سر درآوردن. از اتباع است. اهل سنجو بنجو نیست = فضول کار مردم نیست

هرچی مرد که می گفت ، زیر باله می دادی
ور تنگ حد^(۳۵) گفتی شولا^(۳۶) کمرم بودی

هی «برادرم» گفتی ، هی و دو گلیدی^(۳۷) سف
هر سینی^(۳۸) که می رفتم ور برابرم بودی



۱۹) چُت پت **čot pot** = پیچ پیچ از اتباع است

۲۰) طلبون **telebūn** = خواستگاری

۲۱) عارسون **fāresūn** = عروسی

۲۲) نوبیا ← به توضیح ۱۵ «ای وای زبهر خفته‌ی اشک» (صفحه ۴۳).

۲۳) درصلا **derselā** = در اصطلاح ، تو گویی ، باری ، خلاصه

۲۴) راببر ← به توضیح ۵ «چشت خوار» (صفحه ۲۹).

۲۵) مردکه **mardeke** = مرد

این واژه معادل مرتیکه‌ی تهرانی نیست ، کما اینکه زنکه (zēnke) نیز معادل زنیکه تهرانی نیست . در تداول مردم تهران مرتیکه و زنیکه در تمام موارد بعنوان استخفاف و تحقیر و در ردیف فحش و ناسزا بکار می‌رود . اما در نزد مردم کرمان اگرچه گفتن مردکه و زنکه مؤدبانه تلقی نمی‌شود اما به هیچ وجه جنبه‌ی توهین



مِهْر من لَر (۳۹) کردی ولله که ضلر (۴۰) کردی
 قِر دادی و قِر (۴۱) کردی کاشکی بخرم (۴۲) بودی!

معلوم نبود اول در زیر حصیرت چیست (۴۳)

معلوم نمی شد که خواهر شوورم بودی

معلوم کنون پنوم (۴۴)، پنوم کنون معلوم

آدور (۴۵) جفا بشکن، تو برگ و برم بودی

واترلو ۲۰۰۰

ندارد و گاه حتی از باب دلسوزی و جانبداری هم هست:

مردک‌ه‌ی بدبخت = حیوونکی، آدم بیچاره

زنکا بفرمان ازو در = خانمها از آن در تشریف ببرند.

اینجا کنایه از شوهر است.

۲۶) صاب **sāb** = صاحب*

۲۷) مصاب **mosāb** = مصاحب

۲۸) لیچار **ličār** = سخن مغشوش بصورت ریچال و ریچار هم ثبت شده است.**

←

* ← به حذف «ه» و «ح» توضیح ۳ دالبندی (ص ۱۴).

** ← به ریچار در لغت‌نامه

۲۹) پک وپوزکردن **pekopūzkerdan** = از سر تفاخر و گاه عتاب و گاه دلزدگی چهره درهم کشیدن. تغییر دادن فرم صورت مخصوصاً بینی و دهان برای نشان دادن ناسازگاری و عکس‌العمل منفی.

۳۰) فاش **fāš** = فحش*

۳۱) حیا کردن **hayākerdan** = ملاحظه کردن، اجتناب کردن از مقابله به مثل در دعوا، حرمت گذاشتن به کسی در مشاجره

۳۲) جریس و پریس**

۳۳) اوی **foy** = کلمه‌ای برای هشدار و ابراز تعجب

۳۴) ور سر کسی بودن (شدن) **varsar** = مدعی کسی بودن، به تندی دعوی کردن.

۳۵) ور تنگ لحد ← توضیح ۲۰ «ای وای زبجر خفته‌ی اشک» (ص ۴۳)

۳۶) شولاً **šollā** = انشاءالله

۳۷) و دو گلیدن ← توضیح ۲۲ «ای وای زبجر خفته‌ی اشک» (ص ۴۳)

۳۸) سین **sin** = سمت، طرف

ای سین = این طرف

اوسین = آنطرف

کدوسین = کدام طرف

۳۹) لَر **lar** = بیرون

بصورت لَرَد، و لَر و و لَرَد هم بکار می‌رود. ←

لَرَد در لغت‌نامه ثبت شده‌است و توضیح آن چنین است:

* ← به حذف «ه» و «ح» توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

** ← به توضیح ۱۳ خواستگاری (ص ۵۲)

لُرد: {ل} (ا) خارج. بیرون. مقابل درون. مقابل داخل ۱۱ میدان و صحرا (آندراج). میدان اسب‌دوانی (برهان: گلگون زخون خصم دغل شد فضای لُرد) ...

... حمدالله مستوفی یکی از وجوه تسمیه‌ی «لُر» را چنین آورده‌است: وجه دوم آن است که به زبان لُری کوه پردرخت را لِر گویند و به سبب ثقالتِ راء کسره‌ی لام با ضمه کردند.

در کرمان عموماً وقتی «لُردا» می‌گویند مرادشان کوه و صحرا و هرگونه نزهتگاهی است. اما وقتی لُرد یا لِر می‌گویند همان معنی اول دقیق‌تر است (این واژه در روستاها تداول دارد)

۴۰) ضلر **zelar** = ضرر*

۴۱) قر **yar** = قهر**

۴۲) بخر **bexar** = خریدار

۴۳) اشاره به ضرب المثل «عقرب زیر حصیر» و کنایه از آدم‌های موذی که ظاهرالصلاح می‌نمایند. معادل:

هر پیسه گمان میر نهالی است شاید که پلنگ خفته باشد

۴۴) پنوم **panūm** = پنهان

در تغییر شکل این واژه سه مؤلفه وجود دارد:

الف - حذف (ه)***

ب - تغییر «الف» به «واو» مثل:

* برای تبدیل «ر» و «ل» ← توضیح ۴ ورچی نملی (ص ۸)

** برای حذف «ه» ← توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

*** ← توضیح ۳ دالبندی (ص ۱۴)

«پشیمان = پشیمون» و «سامان = سامون» و «ایران = ایرون»

ج - در لهجه‌ی کرمانی کلمات مختوم به «ن» و «م» ممکن است در گفتار تلفظ حرف آخرشان جابجا شود. یعنی بعید نیست که گاه نون بجای میم و گاه برعکس بکار برود؛ مثل:

«کدوم = کدون» و «پشت بون = پشت بوم» و «نردوون = نردهوم» و «وان = وام»

(حمام) و «دُشَنوم = دُشَمون» و «این = ام (مثل: امبار بجای این بار)»

۴۵) آدور *fādūr* = خار

از ریشه «در» که بن فعل دریدن است مثل واژه‌ی «آدر» به معنی نشتر و رگزن که شکل دیگری از همین آدور کرمانی است. اگر این برداشت درست باشد معنی تحت‌الفظی آدور می‌شود. درنده، جراه و از این قبیل چه «آ» پیشوندی است که گاه معنی را مؤکد می‌کند مثل رام و آرام مثل شنا (از فعل شناختن) و آشنا.

«یاد دوست»

زدوری وصالِ چون تو یاری
شدم مانند شنوی مزاری^(۱)

چه دانی حال آن لبِ تُشنه‌ای را

که دور افتاد از کُرتِ خیاری^(۲) ←

(۱) شنومزاری *šaanūmezāri* = زن ژولیده‌ی قبرستان‌ها
یکی از لولوهای کودکان کرمانی، شنو مخفف شحنو است و شحنة از جمله به معنی
نگهبان و مأمور جایی است.

(۲) کُرتِ خیاری *kort-e-xiyāri* = کُرتِ خربزه*. در لهجه‌ی ما کُرت را با
ضمه ادا می‌کنند و آن را هم به قطعه‌هایی از زمین زراعتی که با بازه‌ها فصل‌بندی
شده است و هم به معنی باغچه‌ی خانه بکار می‌برند. واژه‌ی *court* در انگلیسی به معنی
حیاط و محوطه تلفظی کمابیش شبیه به واژه‌ی مزبور دارد که از قرن ۱۵ به بعد رایج
بوده است. ** نکته‌ی دیگری که مؤید تلفظ با ضمه است واژه‌ی «کُرد» است، که مرتبط با
کُرت به مثابه‌ی زمین محصور دامپروری می‌نماید. فردوسی در باره‌ی نجات‌یافتگان از
آشپزخانه‌ی ضحاک می‌گوید: خورشگر بدیشان بُزی چند و میش / سپردی و صحرا
نهادند پیش / کنون کُرد از آن تخمه دارد نژاد / که زاباد نایب به دل برش یاد

* برای خیاری ← توضیح ۸ خواستگاری (ص ۵۲)

** ← دیکشنری آکسفورد

خوشا خرما ز دندل^(۳) باز کردن کلمپه پختنی آغاز کردن

به یاد روزهای رفته گفتم

خوشا آن «تکه پاره شپه کاری»^(۴) ←

(۳) دندل **dendel** = هسته

دندل همچنین دو معنی کنایی عمده دارد. در اطلاق به غیرانسان به معنی مشکل، گیر، گره و از این قبیل است که در کاری باشد.

زخرمای بی دندلو بهتر است اگر نامهات سربسر دندل است
دراز است چون قند کش یافته که حلوا کشو پیش آن باطل است
در اطلاق به انسان، کنایه از عدم خلوص و صداقت است.

فلانی دندلو دارد = به حرفش نمی شود اعتماد کرد.

(۴) تکه پاره شپه کردن **Tekke-pāre-šoppe-kerdan** = بلعیدن،

خوردن مفراط، خوردن بی رویه. مأخوذ است از ساختمان سازی، شفته را در کرمان شپه می گویند و آن شالوده ای است که جهت استحکام دیوار با کندن زمین و انباشتن آن از دوغ آب آهک ایجاد می کنند و دیوار را بر آن می سازند. وقتی که ملات را در مسجرای پی ریختند، هرچه از نخاله های ساختمانی که بتوانند بر آن می افزایند. این عملیات باعث شده است که کرمانیان خوردن بی رویه و نامعقول را به آن تشبیه کنند. اصطلاحی در ردیف «ریختن در خندق بلا» احتمالاً «چمپه» تغییر شکل یافته ی شپه باشد چه تغییر ←

زگرمك‌ها گشودن اُشترویی زنارنگی جدا کردن پرویی

نگشته ظهر، قاش هندیونه

سر پَسین خروسوی اناری^(۵) ←

«شین» به «چ» عموماً متداول است و در لهجه‌ی ما نیز سابقه دارد از قبیل قاش به جای قاچ و کریچ به جای کریش و در لهجه‌ی تهرانی هم سابقه دارد مثل پاشیدن و پاچیدن و در زبان فارسی این دو جایگزین می‌شوند مثل شبان و چوپان. لذا اصطلاح «چُمپه پلو» (پلوبی که شل و وارفته است) دقیقاً همان «شفته پلوبی» است که تهرانی‌ها می‌گویند و این هردو واژه یکی هستند. خوشا آن تکه پاره شُپه کاری = یادش بخیر هرچه می‌یافتیم می‌خوردیم و چه پُرخور بودیم.

(۵) برای تقسیمات بعضی میوه‌ها: [همچنین ← توضیح ۶ از «هل بیت» (ص ۱۳۰)]

* اُشتر و **foštorū** برای خربزه، گرمک و طالبی. مأخوذ از کوهان شتر و یا به گفته‌ی بعضی شباهت به کاروان شتر.

* پر **par** (پرو) برای نارنگی، بکرایی و مرکبات از طرفی و از طرف دیگر کلم، کاهو و هر چیزی که قطعه‌های مجزایی در کنار هم مثل پر داشته‌باشد.

* قاش **yāš** = قاچ، برای هندوانه و گاه خربزه و دیگر میوه‌های بزرگ.*

* خروسو **xorūsū** = برای انار مأخوذ از شکل و رنگ تاج خروس

* برای بکار بردن قاش بجای قاچ ← به سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، ص ۸۰ ویرایش مدرس

صادقی «اسبش را به کشتزار مردم سر داد. پس از قاش زین، کیسه‌ی ماست چکیده‌ای بگشود»

خوشا آن ور لب تگا^(۶) نشستن
به جوغن^(۷) دندل قیسی^(۸) شکستن

زآلو گوشمونوها^(۹) کنم یاد
که ور سر می کشیدیم^(۱۰) از تغاری



۶ تگا taggā = تالار، ایوان، طنبی.

هرگونه محیط برآمده و آماده شده برای استراحت در خارج از اتاق‌های منزل که جزء بنای ساختمان باشد مخفف تکیه‌گاه، تک‌گا، تگا
تکیه‌گاه در شعر حافظ دقیقاً به معنی تگای کرمانی بکار رفته است:
شاه نشین چشم من تکیه‌گه خیال توست
یا

سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم
یعنی سزای تگایی که تو روی آن لم بدهی* . حافظ در جایی به بالابودن تکیه‌گاه از سطح زمین، با غلوی شاعرانه اشاره می‌کند:

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست

۷ جوغن jūyan = هاون

ضرب‌المثل: که زند دسته به جوغن / که خورد حلیم روغن

برای زمانی که کسی نالایقانه از حاصل زحمت دیگری بهره‌مند شود. ←

* اگر منظور حافظ از «تکیه‌گه» بالش یا سریر و ازین قبیل بود، می‌گفت: «مجلسی نمی‌بینم»

زَاجیلایِ عیدی در کُمدِها فقط انجوجه‌ای^(۱) ماند و نخودها

نمانده از تو و از آن حلاوت مرا امروز غیر از یادگاری

۸) قیسی **yeysi** = نوعی زردآلوی درشت و شیرین که مغز هسته‌ی آن برخلاف دیگر زردآلوها شیرین است و در کرمان از آن «مغزو» می‌سازند و در آجیل عید بکار می‌برند. قیسی در این معنی در "فیه مافیه" بکار رفته است.*

۹) آلوگوشمونو **fālūgūšmūnū** = خیسانده‌ی آلو، برگه‌ی زردآلو، برگه‌ی هلو و انجیر خشک و دیگر خشکیار که در یک ظرف با همدیگر به عمل می‌آورند و خصوصاً در بهار و گاه برای رفع بعضی مشکلات گوارشی مصرف می‌کنند. به نظر می‌رسد که از ترکیب این واژه خواسته‌اند، نرم و باز شدن آلو و برگه‌های میوه را مراد کنند که عادتاً در کویر، سخت، خشک، سفت و چروکیده می‌شوند و در آب همچون گوش گشوده و نرم می‌گردند. به هر حال ترکیب عجیب و مُعقدی است.

۱۰) ور سر کشیدن **var sar kešidan** = در کشیدن مایعات، لاجرعه نوشیدن از ظرف، بی‌واسطه‌ی قاشق یا هر چیزی. کاسه‌ی مایع را به دهان بردن.

←

* ← به فرهنگ دکتر محمد معین

(۱۱) انجوجه* = fanjūje = آفتابگردان

مرحوم دهخدا در توضیح مستقلی ذیل انچکک می گوید:

دانه‌ای سیاه با مغز سفید چون دانه‌ی امروز

شکن این انچکک و بوی کَلکِ (نوعی آجیل) بی حاصل

تا به ریش خود و یاران فکنی تف بسیار

بسحق

در توضیح جمالزاده (فرهنگ لغات عامیانه) تخم به و سرورا نیز تحت این نام

می بینیم که هر دو بی شباهت به تخم‌ی آفتابگردان نیستند.

* ← انچوچک در لغت‌نامه و فرهنگ معین

« کلم پرکی »

آن زلف تریشان^(۱) شد وین حال پریشان شد

تیلاش^(۲) شدم تیلاش، چون سلسله افشان شد

نی دلمدلو^(۳) در کار کز عشق ندارم عار

زهر زقتو^(۴) نوشم چون چشمه که جوشان شد



(۱) تریش **teřiš** = باریکه‌ی نازک پارچه*

تریشه = در همان معنی

تریش تریش = پاره پاره، رشته رشته

به تریش قبایش برخورد = به طعنه یعنی «خاطر مبارکش مکدر شد»

(۲) تیلاش **tilāš** = متلاشی

تیلاش تیلاش = درب و داغون، تیکه پاره

(۳) دلمدلو **delmedelū** = تردید، دل‌دل کردن.

(۴) زقتو **zeḡetū** = تلخ و ترش مفرط

مزهای که دهان را درهم بکشد، کنایه از مزه‌ی بد

کوچید زسر عقلم رو چید^(۵) به سر فکرم
نام همه واتاسید^(۶) چون عشق خروشان شد

چون سارق دل بستم در راه تو بنشستم
در کوی تو قپ کردم^(۷) تا روی تو رخشان شد



۵) روچیدن **rūčidan** = مفقودشدنِ سرنخ، سردرگم شدن کلاف، قاطی پاطی شدن، به هم ریختن اعضای هر چیزی که نظم بخشیدن به آن مشکل باشد.
روچ = خارج از صف، خارج از موضوع
تیم روچ = تیم یا تیمهایی خارج از بازی که قرار است منتظر نتیجه بازی باشند تا وارد مسابقه شوند.

بکش و بروچ = نفر قوی را بردار اما دور اول بازی نکن

۶) واتاسیدن **vātāsīdan** = خراب شدن

غلبه‌ی غم و خستگی بر آدم و جانور، برگرفته از تاس و تاسه*

۷) قپ کردن **yopkerdan** = کنایه از میچاله و درهم رفته نشستن. دو گونه نشستن را قپ کردن می‌گویند یکی نشستن به انتظار و دیگر نشستن در غم و غصه و در هر دو حال فرد مغموم و ساکت است.
چرا یک گوشه‌ای قپ کردی = چرا غمگینی

* ← به توضیح ۵ گشته کارم از جفایت جزورک ص ۳۸

هلکی^(۸) صنما باز آی، هفی کن^(۹) و با ناز آی
کز وصل هُدُک خوردن^(۱۰) امید خموشان شد

واخوا زمن و واپرس^(۱۱) کز هجر شدم تو تُترس^(۱۲)
رو بند شدم^(۱۳) آنگه رو بند تو پوشان شد

این شعر کلم پرکی^(۱۴) بشنید زمن هر کی
گفتا بنگر مهران از عقل فروشان شد

کرمان ۱۳۶۳

۸) هُلکی holki = ناگهان

۹) هُفی hoffi = اِهِن، تَنَحْنُح، صدای سرفه

۱۰) هُدُک خوردن hodokxordan = یکه خوردن

وارد شدن شوک، در مقابل واقعه‌ی غیر منتظره‌ای قرار گرفتن

گفتند بی‌ترس و هدک یاری که بُد نه ماه لُک

زان بار شد اکنون سبک هین قوتو هین قوتو

۱۱) واخواواپرس vāxāvāpors = جستجو، بازپرسی، کنجکاوی، تعقیب

قضیه‌ای از راه سؤال از دیگران

۱۲- توترس tūtors = چیزی که از داخل پوک و منهدم شده باشد و احیاناً فقط

ظاهری برای آن بماند.

تُرسیدن = ذره ذره خراب شدن، فرسایش

دیوار توتُرس = دیواری که هر لحظه ممکن است فرو بریزد

۱۳- رویند شدن **rūbandšodan** = الک شدن، آلت دست قرار گرفتن، فریب

خوردن، بازیچه دیگران شدن، ترکیبی است از قبیل «چشم‌بند» شدن.

۱۴- کلمپر کی **keḷamparki** = نصفه نیمه، ناتمام، به آخر نرسیده هر چیزی

که یکی از اعضای آن مفقود شده باشد.

برای پَرک ⇐ توضیح ۸ «فیلو» (ص ۲۳)

تَکِ پَرک = تکه پاره

«اللو»

می چکد از دو چشم من اللو^(۱)

می کشم صبح تا به شب کُلو^(۱)

گرمی جان چو صفرِ مطلق شد

نیق^(۲) من رفت و پوزه‌ام پق^(۳) شد ←

۱) برای اللو و کَللو رجوع شود به توضیح ۱۴ و ۱۵ «خواستگاری» (ص ۵۳)

۲) نیق **niy** = کنایه از لبخند

نیق کردن، کمابیش در ردیف نیش کردن است. از نیق در لهجی کرمانی استفاده‌های متعددی شده است.

* نیقت دیند (ببند) = خفه شو، ساکت باش

اگر خنده کنی ور کله قندم شوم میرزا رضا نیقت دیندم

* نیق کرده = کش آورده، کیس شده، از فرم خارج شده

* نیقوملی = خنده‌ی ملیح، خنده‌ی نمکین

* نیقم کش آورد = وا رفتم، دهانم باز ماند، شگفت زده شدم

۳) پوزه پق **pūzepay** = پوزه پهن

پق همان پچ است یعنی کوفته شده، فشرده شده و وارفته، در کرمان پوزه پهن و پوزه پق ناسزاگونه‌اند و کنایه از صورت ابلهانه یا بینی گشاد و دهان باز هستند.

پرشده دور چشمم از شوره
شده اوقات من چو کَلپوره^(۴)

شده ام همچو شلغم کرکی^(۵)
نیست دیگر ز شنگیم^(۶) پرکی^(۷) ⇐

۴) کَلپوره = kalpūre = گیاهی بیابانی که برای دلدرد مصرف می‌شود و بسیار تلخ و گاه در محاوره نماد تلخی است.

۵) کرک = kark = کال، نارس . حکیم قاسمی کرمانی:
گر خوری هندوانه‌ی کرکی از کماچ سهن مخور پرکی
و به تقلید از ایشان:

چو کردی لطف با هندونه‌ی کرک مکن دیگر کماچ گنده را پرک
در زبان محاوره‌ی امروز کرمانیان مطلقاً «کال» که در لهجه‌ی رسمی کشور رایج
است به کار نمی‌رود و همه «کرک» یا نارس می‌گویند. اما در ترکیب کله جوش
(کالا جوش در لهجه‌ی اصفهانی) شکل مخففی از کال دیده می‌شود.

۶) شنگ = šeng = شنگول، سرحال

حافظ شنگی را صفت محبوب دانسته می‌گوید:

نگاری شاهی شنگی کله‌دار ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
سرشنگ = روبراه، سرخوش

کسی که احساس می‌کند اوضاع بر وفق مراد اوست.

۷) پرک = park ⇐ توضیح ۸ «فیلو» (ص ۲۳)

سرو بالای من چو همبون^(۸) شد
رفت مهران و آدریمون^(۹) شد

سوی من آی ای پیرمه^(۱۰) من
کم شود بلکه حرف ترمه^(۱۱) من

۸) همبون **hombūn** = باد کرده، بدقواره، ناراست (مخصوصاً برای لباس)
همبون باد = آدمی که به شکل بیمارگونه‌ای چاق است. همبون شکل دیگری از
انبان به معنی کیسه است.

۹) آدریمون ← توضیح ۹ «خوارشو» (ص ۷۶)

۱۰) پیرمه **peperme** = آبنبات

پیرمه مأخوذ از peppermint انگلیسی - یکی از اسانس‌های متداول در
آبنبات‌سازی - است و نوعی نعناع است.

۱۱) ترمه **terme** = بی‌ارزش، نالایق، غیرقابل اعتماد، پست

«عبرتو»

همسرم گوید به من کای عبرتو^(۱)

چند می گردی تو با موی پتو^(۲)

شعر بس ، ورخیز و سر را شونه کن

تا نگویندت خالایق شُپتو^(۳)

ای خدا از غصته^(۴) ریقویی^(۵) شدم

بسکه کندم غاره^(۶) فیقویی^(۷) شدم

اخم کردم، دلبرم گفتا مکن

اوی بسیلنم^(۸) که نیقویی^(۹) شدم

واترلو ۲۰۰۲

۱) عبرت febrat و با پسوند «او» febrētū ← توضیح ۱ منقتینا (ص ۴۱)

۲) پتو ptū = ژولیده، درهم

درهم فرو رفتن موها، چنان که شانه کردن دشوار باشد.

۳) شپتو šompot و با پسوند «او» šompētū = ژولیده سر، پریشان مو،

مرکب از «شم به معنی پریشان و آشفته (شوم) + پت به معنی مو + اوی تحقیر»

←

مجموعاً یعنی زلف آشفته،

- ۴) غصته **yoste** = غصه (مثل قصته بجای قصه)
- ۵) ریفو **riyū** = مردنی، کسی که اگر دماغش را بگیرند جانش به در می‌رود، لاغر، کم‌جان
- ۶) غاره‌کندن **yārekandan** = غاره‌زدن، فریاد‌زدن، شیون‌کردن، عریده‌کشیدن گمانم این لفظ همان باشد که در حالت ترکیبی بصورت ساکن می‌آید.
غارت و غورت - غارت و پورت - غارت و بیرت (درتداول کرمانیان)
- ۷) فیفو **fiyū** = نوعی سوت یا بوق کوچک که از ساقه‌ی گندم یا هر لوله‌ی باریکی می‌سازند و صدایش کمابیش شبیه به فیف فیف است.
فیفو فرنگی = سوت
- فیقفیف کردن = (فخ فخ کردن) از گلو یا بینی صدای سوت مانند خارج کردن که مخصوصاً در حالت سرماخوردگی پیدا می‌شود.
- ۸) اوی بسیلین **foybeşeylen** = خوب تماشا کنید = آهای مردم تماشا کنید
- ۹) نیفو ← توضیح ۲ «اللو» (ص ۹۷)

«بخیل»

پا «بُدَاغْآباد»^(۱) پشتِ کوره‌ای
گفت با زنبور، روزی توره‌ای^(۲) :

«زان عسل‌هائی که در کندوی توست
ار کرم پیش من آور دوره‌ای^(۳)»

گفت: «آدم گر مرا سهمی گذاشت

می فرستم زان برایت پوره‌ای^(۴)» ⇐

۱) بدَاغْآباد = bodāyfabād = باغچه‌ی بدَاغْآباد و آن نام محله‌ای است در شمال کرمان که زردشتیان جشن سده‌ی خود را اغلب در آن محل برگزار می‌کنند.

۲) توره = tūre = شغال. در این معنی در شعر قطران وارد شده‌است.*

۳) دوره = dūre = نوعی ظرف

ظرف سفالی و گاه نیکی استوانه‌ای که در آن ماست، ترشی، عسل، رب‌انار، ارده و هرگونه مایع غلیظی را نگه می‌داشته‌اند.

در لغت‌نامه با تلفظ dowre به معنی ظرف شراب و با ذکر مثال‌های متعدد ثبت شده‌است که گمانم تلفظ آن غلط باشد. ⇐

* ⇐ لغت‌نامه

گفت: «پیشم نام آدم گر ببری
در دهن گردد عسل کلپوره‌ای»^(۵)

شهد و شیرِ هر جمندی^(۶) را خورد
لیک از باغش نبخشد غوره‌ای»

۴) پوره **pūre** = اندک، کم

در لهجه‌ی کرمانی «اندکی» را با چیزهای مختلف نشان می‌دهند.

یِ ذروبی = منسوب به ذره

یِ ارزنویی = منسوب به ارزن،

یِ کفتویی = (کُفت = لُپ) بِر صورت (منسوب به حجم و ظرفیت دهان).

یِ پورویی = ظاهراً منسوب به تخم بعضی حشرات

یِ چیلویی = منسوب به چکه، قطره

یِ نخودویی = منسوب به نخود که واحد وزن است

۵) کلپوره رجوع شود به توضیح ۴ «اللو» (ص ۹۷)

۶) جمند **Jemand** = جانور

اندر دلِ آخوری چنین تنگ کی بند کنند هر جمندی

یک رخنه به قدر یک مگس کو تا درگذرم از آن به فندی

این یک نفس از عمیق سازم ایجادِ خلاء نمایم اندی

جمند در لغت یعنی جُم خورنده، دارای جُمب و جوش

«خانمان برانداز»

پای کُرتی^(۱) خانِ رفسنجونی‌یی
کیفِ کوکی داشت با کرمونی‌یی

حب تلخو^(۲) را بچسبانید و گفت:
«این زمن بستون که یارِ جونی‌یی»

سیخ خود ورداشت کرمونی و گفت:
«شا^(۳) نداره یک چنین مهمونی‌یی»

سیخ او ور حُقه‌ی او گنده بود
پاک هیرون شد چطو هیرونی‌یی

گفت: ای کُت ور چه تنگ است ای رفیق
رد نمی شه پُف^(۴) به صد دلخونی^(۵) یی ←

گفت رفسنجونی: ای کُت تنگ نیست

این عجب از تو چنین نادونی‌یی

ملک شیش دُنگی از ی کُت رد شده

باغی و کاریزی^(۶) و اعیونی^(۷)‌یی

واترلو ۲۰۰۲

(۱) کُرت **kort** ← توضیح ۲ «یاد دوست» (ص ۸۷)

(۲) حب تلخو **habbetalxū** = کنایه از تریاک

(۳) شا **šā** = شاه، ← توضیح عنوان کتاب و توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

(۴) پف **pof** = فوت

استعمال پف در کرمان کاملاً متداول است. حال آن که در لهجه‌ی رسمی وجود ندارد.

اگرچه در متون به کرات دیده می‌شود از جمله بی‌تی هست که من آن را در حداقل ۴

متن مهم عرفانی با ضبط‌های مختلف دیده‌ام.

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد

ضرب‌امثل: به پُفی روشن، از تُفی خاموش

(۵) دلخونی **delxūni** = ریج، خون دل

(۶) کاریز **kāriz** = قنات

(۷) اعیونی **fayūni** = عمارتی که در باغ، جهت سکونت یا ضبط محصول

بسازند.

«اوی بشنون خنده کنن»

وختی^(۱) که دوتی^(۲) می زنه
 اوی بشنون خنده کنن^(۳)
 سیل کن چه فوتی^(۴) می زنه
 اوی بشنون خنده کنن
 بنگر چه قندی مشکنه
 وختی که زندگی مشکنه^(۵)
 بلبل چه سوتی می زنه!
 اوی بشنون خنده کنن

۱) وختی **vaxti** = زمانی، وقتی، ← توضیح عنوان کتاب

۲) دوت **dūt** = دود

تبدیل «ت» به «د» در لهجه کرمانی کاملاً عادی است مثل:

گرد = گرت ، آرد = آرت ، کارد = کارت ، دمبک = تنبک ، دشک = تشک

دکمه = تکمه

در لهجه‌ی مردم تهران نیز کمابیش شنیده می‌شود مثل:

←

مهدی = میتی ، مردک = مرتیکه

و در زبان فارسی از دیرباز دیده می‌شود مثل :

زرتشت = زردشت ، تایه = دایه و غیره .

۳) اوی بشنون خنده کنن **foy bešneven xande konen** = بشنوید و بخندید .

۴) فوت‌زدن **fützēdan** = لاف‌زدن، خالی بستن، از خود تعریف کردن، با آمدن هم می‌آید .

۵) زندی شکستن **zandi šekastan** = تهرانی صحبت کردن، تغییر لهجه دادن، ادای صحبت کردن اهل پایتخت را جهت پز و تفاخر درآوردن. گفته می‌شود که گروهی از خاندان «زند» در کرمان (که هم‌اکنون نیز فامیل بزرگ، معتبر و محترمی هستند) جهت دادخواهی عازم دربار می‌شوند تا از خود رفع ظلم کنند، پس از آنکه به کبوترخان می‌رسند، پیشیمان شده به شهر برمی‌گردند و از آن پس به لهجه‌ی درباریان سخن می‌گویند و این اصطلاح از آن پس پیدا شده‌است. چنین ادعایی آن‌قدر بعید می‌نماید که مشکل بتوان باور کرد.

زندى شکستن ممکن است از «زند خواندن» یعنی اوستا و اوستایی دانستن (به نشانه‌ی آگاهی و تفاخر به دانستن دانش‌های بزرگان) گرفته‌شده باشد. در شاهنامه بی‌تی هست که ما را به این معنی راهنمایی می‌کند. اسفندیار به مادرش (کتایون) که او را از رفتن به سیستان منع می‌کند می‌گوید :

همان است رستم که دانی همی / هنرهاش چون زند خوانی همی

در این بیت از لحن اسفندیار بوی طعنه زدن به مادر استشمام می‌شود. انگار می‌گوید: «همان‌طور که تو با آب و تاب و مانند زندخوانان، از او سخن می‌گویی!»

۶) بلبل **bolbol** = کنایه از آدم خوش‌زبان و پرحرف

«ظهر عاشورا»

دسته گلبازخان^(۱) رسید از کوچه جر^(۲)

دسته‌ای دیگر رسید از مله شر^(۳)

گرفتد و ر حاجی آبادت^(۴) گذر

ظهر عاشورا نمی بینی ضلر^(۵)

۱) گلبازخان **golbāzẖān** = نام محله، کوچه و تکیه‌ای در مرکز شهر کرمان

۲) جر **jar** = گود، شیب‌دار، در ادب فارسی عموماً با جوی به شکل جوی و جر می‌آید اما آنطور که ما استفاده می‌کنیم هم هست. ناصر خسرو می‌گوید:

ایزد بر آسمانت همی خواند / تو خویشتن چرا فکنی در جر

۳) مله شر **male šar** = محله‌ی شهر، منسوب به مرکز شهر،

برای حذف «ح» و «ه» ← توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

۴) حاجی‌آباد **hājiyābād** = این محله نسبت به محلات دیگر جدید است و فی‌الواقع بر مبنای ساخت یک‌سری منزل متحد‌الشکل ایجاد شده‌است.

۵) ضلر **zəlar** ← توضیح ۴۰ «خوارشو» (ص ۷۶)

« Trade Centre »

چه دُم داری^(۱) چطو چیزو چموشی

چه آدم های خودروی^(۲) خُلوشی^(۳)

چو بن لادن زد و دیوارِ کُت^(۴) کرد

خدایا مَ زدم یِ پاره^(۵) جوشی

۱) دُم‌دار = domdār = ناقلا

۲) خودرو = xodrū = تربیت نایافته

۳) خُلوش = xolūš = عامی، بی سرو پا، دوستی حدس می‌زد که این واژه صورتِ دیگری از تلفظِ «خُل وَش» است.

۴) کُت ← kot ای وای زبحر خفته‌ی اشک، توضیح ۱ (ص ۴۳)

۵) یِ پاره ← yepāre خواستگاری، توضیح ۶ (ص ۵۲)

«بِلِ تا بِلِم»

بیا هم بِلِ خود و هم بِلِ که بِلِم
 بتارف^(۱) گو: که تا نلی نلمم^(۲)
 به جو نمرگی^(۳) این دنیا نیرزه
 خودت سیل کن^(۴) بذار من هم بسیلِم

اگر خواهی نشی زین بیش رشقال^(۵)
 برو کرمون و آستینات ورمال
 زیم خرما بخر، روغن زرابر
 بزن چنگال پولادین به چیمال^(۶)

۱) تارف = tārof = تعارف

۲) صرف صیغه‌های پر کاربرد از هلیدن در لهجه کرمانی

گذشته

هشتم هشتم

هشتین هشتی

هشتن هشت ←

مضارع التزامی

بلم بلیم

بلی بلین

بله بلن

امر ونهی : بل مل

باباطاهر :

غمتم مله که مو تنها نشینم؟

۳) جونمرگی **Jūnamargi** = زبلی، ناقلابی، زرنگی

فلانی جونمرگوئی به = فلانی خیلی ناقلاست

جونمرگ در معنی غیرکنایی نیز رواج دارد :

جونمرگ شد = جوانمرگ شد

۴) سیل کردن **seyl kerdan** ⇐ توضیح ۴ «ورچی نملی» (ص ۸)۵) رشقال **rešyāl** = رشقه، ژولیده، کثیف، به‌تن داشتن لباس‌های پاره و

بدقواره، احتمالاً جزء اول این کلمه تغییر شکل یافته‌ی «رشک» به معنی تخم شپش

است و احیاناً معنی دقیق رشقال «شپشو» است چه می‌توان حدس زد که «آل» در این

کلمه پسوند نسبت باشد مثل پوشال که منسوب به پوچ است یا کشال که

منسوب به کش است یا پیشکال (پشکل) که منسوب به پیشک یا گودال که

منسوب به گود و منال که منسوب به من است (و من گمان دارم مال نیز همین

ترکیب را داراست : من + ال) و نمونه‌ها بسیارند. اما رشک در معنی تخم شپش با

ذکر چند مثال در لغت‌نامه‌ی دهخدا وارد شده‌است :

پوستین وی آشیان شپش خانه‌ی رشک و خاتمان شپش

نکته مؤید اینکه رشک در معنی ژولیدگی و پژمردگی نیز بدون ذکر مثال در برخی

⇐

فرهنگ‌ها وارد شده‌است .

۶ چیمال čaymāl = چنگمال

چیمال خوراک شیرین و خوشمزه‌ای است که از نان، روغن و خرما (گاهی رطب) می‌سازند. ابتدا نان را به قطعات کوچکی در حد «لوبیا» ریز می‌کنند (سنگگ بهتر است) و به همراه خرما در روغن داغ می‌ریزند. پس از چندی هم‌زدن در حالی که مخلوط همچنان داغ است آن را چنگ می‌زنند. تا جایی که اجزاء آن کاملاً به هم بچسبند آنگاه قطعاتی به اندازه‌ی یک مشت جدا کرده گلوله‌هایی می‌سازند که گرم و سرد آن لذیذ و مقوی است و چندین روز می‌ماند.

« جو نمرگ ۱ »

چون که نی^(۱) می میرم از دلتنگیاش

چون میا^(۲) از دست جو نمرگیاش^(۳)

گر وشش^(۴) گویم به م بوسی بده

و ه که می شله^(۵) جگرا ننگیاش^(۶)

(۱) نی = ni = نیست

(۲) میا = miyā = می آید

(۳) جو نمرگ ← به توضیح ۳ «یل تا بلم» (ص ۱۱۰)

(۴) وشش = vešeš = به او ← توضیح ۵ دالبندی (ص ۱۴)

(۵) شلیدن = šalidan = شهلیدن،

لغت نامه: «پراکنده و پریشان شدن و از هم پاشیده شدن و پخچ و پهن گشتن .

نظامی: چو افتاد دشمن در آن پای نغز زسم سمندهش بشهلید مغز»

در کرمان غیر از این معنی مخصوصاً به میوه‌ی فاسد شده و همچنین میوه‌ی زیادرس

شهلیده (شلیده) می گویند. جگرم بشله = جگرم تباه شود، الهی بمیرم

(۶) ننگی = nangi = امساک، در کرمان ننگ در معنی خسیس بکار می رود:

آدم ننگیه = خسیس است

ای ننگ بازیازیا چیزه؟ = این خسیس بازی‌ها چیست؟

« جو نمرگ ۲ »

اگر گفتمی که پول می دم جرنگی^(۱)

مبادا^(۲) روز آخر واسرنگی^(۳)

سرانجومی نداره مرد رندی^(۴)

که جو نمرگی آید از زرنگی

(۱) جرنگی **Jerengi** منسوب به صدای بهم خوردن سکه، خرج کردن بدون ملاحظه،
خرج کردن پول همراه با قوت قلب، همچنین ⇐ توضیح ۴ دوبیتی (ص ۱۲)
(۲) مبادا **mabādā** = نیاد، نیاید.

مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

یکی از مشخصات لهجه‌ی کرمانی استعمال «م» نهی است که امروزه خارج از کرمان
در سخن گفتن محاوره‌ای رواج ندارد و جای آن را حداقل در حرف زدن «نون» گرفته است.
مکن، مرو، مزن، مخور و غیره، مثل: یارو به هیكلت مناز / سر و سرم مزار / قیافه
مگیر / حیرون بازی در میار / قینوس مگو (حرف مفت نزن) / جون مستون (به ستوه
نیار) / آسرجات ورمخی (جایت را از دست نده) / خودت ورمساز و ...

(۳) واسرنگیدن **vässerengidan** و گاهی **vāsterengidan** = دبه کردن، زیر
عهد و قرار زدن. منکر شدن تعهدات خویش را. لغت نامه واسرنگیدن را این گونه معنی
کرده است: «روبرتافتن، امتناع کردن، ابا کردن... چو از من تابتنگی کرد من هم
واسرنگیدم... انکار کردن و منکر شدن... فریب و گول خوردن»

(۴) مردرند **marderend** = رند، کسی که نفع خود را با زیرکی از معرکه در می برد.

«جو نمرگ ۳»

بنا کرد یار قر دادن به کردن^(۱)

جفا کردن دل آزرده به کردن

بگفتا خانه‌ی عشقم بنا کن

بنا کردم بنا کردن به کردن

(۱) نوعی فعل خاص در لهجه‌ی کرمانی با استفاده از «فعل و مصدر» ساخته می‌شود

مثل : بنا کرد به جریمه کردن

بنا کرد پول به خرج کردن

بنا کرد عذاب به دادن

که دلالت بر «تأکید ، اهتمام و آغاز» دارد و شکل مبالغه‌آمیزش با ترکیب فعل و دو

مصدر، چاشنی طنز پیدا می‌کند.

«دور باطل»

نوجوانی پاش ور دیوال^(۱) بود
خفته بود و آفتابی زال^(۲) بود

گفت با مادر: «چطور روزِ یخی»
مادرش گفتا: «پسر جانم وخی^(۳)»

ای قدر^(۴) بیکاره و لندر^(۵) مگرد

تنبلی شر است، گردِ شر مگرد ←

(۱) دیوال **divāl** برای تبدیل «ر» و «ل» ← توضیح ۴ «ور چی نملی» (ص ۸)

(۲) زال **zāl** = صفت برای آفتاب، در معنی روشن و درخشان.

صفت زال برای آفتاب بسیار مناسب و دقیق است چه زال تغییر شکل یافته‌ی «زر» است و این یکی از نمونه‌های تبدیل «ر» و «ل» است که از ادوار کهن سراغ داریم.

(۳) وخی **vaxi** = برخیز

(۴) ای قدر **fiyedar** = این قدر

(۵) لندر **landar** = بیکاره، مخفف لندهور

از صبا^(۶) رو کار کن صبح بُوَخ^(۷)»
گفت: «زان حاصل چه می گردد اوخ^(۸)»

گفت: «تا پیدا کنی از کار نوت^(۹)
اسکناسا می شود نم نم^(۱۰) غلوط^(۱۱)»

گر کنی اندر جوانی فسّ و فسّ
روز پیری ها بیفتی ور خنس^(۱۲) ←

۶ صبا **sebā** = فردا

۷ بوخ **būvax** و گاهی **bovax** = شبگیر، صبح زود

صفت صبح است مرکب از ب + و خ = بوقت

۸ اوخ **fūvax** و گاهی **fovax** = آنوقت

۹ نوت **nūt** = اسکناس و مجازاً در معنی مطلق پول می آید.

نوت دادم = پولش را داده ام

احتمالاً مأخوذ است از نوت **note** انگلیسی. چه اسکناس در شکل کنونی آن
نخستین بار توسط یک بانک انگلیسی (بانک شاهنشاهی) منتشر شد و هیچ بعید
نیست که از ابتدا به آن **bank note** گفته باشند. مخصوصاً اینکه اسکناس یک
واژه‌ی روسی از ریشه‌ی فرانسوی **assignat** است. و روسیه و تا حدی فرانسه در
ایران رقبای انگلیس به شمار می آمده اند. ←

کار کن ای جان که به پیری رسی
سینه افتو^(۱۳) کن گه پیری بسی

خوش بخواب ولنک ور دیوال زن
مدعی را مشت بیخ شال زن^(۱۴)»



(۱۰) نمم **nem nem** = ذره ذره، کم کم

(۱۱) غلوط **volūt** = توده، انباشته

غلوط شدن = روی هم جمع شدن

(۱۲) خنس **xenes** = مشکلی که رفع کردن آن ممکن نباشد. بنیست. از اصوات است و به نظر می‌رسد صدای سوت کشیدن سینه‌ی کسی است که از شدت خستگی به نفس نفس افتاده باشد.

(۱۳) سینه افتو **sine fafto** = سینه آفتاب، حمام آفتاب، جذب ویتامین دی

(۱۴) مشت بیخ شال کسی زدن = کسی را طرد کردن، کسی را از خود راندن، دفع کردن و احترام نگذاشتن.

گفت : « هین الانه^(۱۵) من خوابیده‌ام
روز اول ، آخرش را دیده‌ام

این چه حاجت ای قدر^(۱۶) رنج دراز
چون به اول باز می‌گرددی تو باز»

واترلو ۲۰۰۲

(۱۵) الفانه = **falfāne** = الآن

نظیر: هست = هسته (است) ، نیست = نیسته

(۱۶) ای قدر = **fiyedar** = اینقدر

«وَر دِل تَنگ»

سینه ام چُف شد^(۱) و دل چُف وِرکن^(۲)
تا ز کرمون شده ام دل وِرکن

وَر تو^(۳) شهریست پر از دُولخ^(۴) و خاك
پر رفیقان و عزیزان وِرمن



- (۱) چف شدن **çof şedan** = چفت شدن - بسته شدن گلو در اثر بیماری یا گریه‌ی بسیار - حالتی در گلو که پس از فریاد کشیدن ایجاد می‌شود.
- (۲) چف وِرکن **çof varkan** = پارگی پارچه در اثر گیر کردن لباس به چیزی - از هم در رفتن تار و پود در اثر ضربه .
کنایه از زخم بدمنظره بر بدن انسان یا جانور
- (۳) وِر تو **var to** = برای تو - واسه‌ی تو (واست = وِشِت)
همچنین در ابیات بعد: (وِر من = برای من ، وِر هم = برای هم)
- (۴) دُولخ **dūlax** = گرد و خاك ← توضیح ۶ چشت‌خوار (ص ۲۹)

همه ور هم چو در و تخته ی جفت
آن یکی دسته و این یک جوغن^(۵)

ورزمین باشد اگر کار کسی^(۶)
همه آماده ی ورخستادن^(۷) ←

۵) جوغن **jūyan** = هاون اعم از سنگی یا فلزی

۶) ورزمین بودن **varzemin būdan** = معطل بودن ، برگرفته از باری که حمل آن میسر نشده و روی زمین مانده باشد.

۷) ورخستادن **varxestādan** = برخاستن ، بلندشدن ،

در زبان فارسی گاه ، فعل متعدی را از بن ماضی ساخته اند . مثل : برگاشتن بجای برگردانیدن ، چنانکه فردوسی گوید : « سپاه از لب آب برگاشتند » همچنین نشاستن بجای نشانیدن ، چنانکه اسدی گوید : « سپهد مر او را به کشتی نشاست » بر این قیاس به نظر می رسد در « ورخستادن » شکل متعدی از بن ماضی برخاستن یعنی « برخستاندن » به جای شکل متعدی از بن مضارع ، یعنی « برخیزاندن » جایگزین شده و « ن » به دلیل سختی در تلفظ حذف شده است . اگر این حدس درست باشد ، در بکار بردن آن طنزی نهفته است و آن تداعی احساس اکراه و تنبلی در بلند شدن است . او « ورخستاد » معادل است با او « خود را برخیزانید » ، تو گویی آن « خود » از ابتدا تمایل به برخاستن نداشته است .

نه خمار و نه خلیفه،^(۸) نه خُلوش^(۹)

نه دغل باز و نه دو ورهم زن^(۱۰)

یادِ این مردمِ عارفِ هر دم

می زند و ردل تنگم سوزن

واترلو ۲۰۱۰

(۸) خلیفه **xəlife** = بافنده، جولاه، خمیرگیر، در رابطه با مشاغل خلیفه به کسی گفته می شده که سمت سرپرستی کارگران را داشته است این واژه به این معنی این روزها در کرمان کاربردی ندارد اما - با تاسف - مثل بسیاری از مشاغل دیگر بصورت فحش بکار می رود.

مرد که ی خلیفه = آدم ابله

برای مثالهایی در این رابطه ⇐ اتیاد، توضیح ۱۴ (ص ۱۴۵)

(۹) خلوش **xolūš** = عامی، بی سرو پا

(۱۰) دو ور هم زدن **dow var ham zədan** = رابطه ی دو نفر را خراب کردن.

«دو» گویشی از «داو» به معنی میدان است ⇐ دوبیتی، توضیح ۲ (ص ۱۲)

«ور»

وَر بصورتِ پیشوند کاربرد زیادی در لهجه‌ی کرمانی دارد. از جمله:

الف) در بیشتر مواردی که در لهجه‌ی رسمی «بر» بکار می‌رود، ما بجای آن «ور» می‌گذاریم، مثل:

ورگشت بجای برگشت
ورساختن بجای برساختن

ب) همانطور که پیش از این گذشت، جایگزین «برای» می‌شود، مثل:

ورچی بجای برای چی
ورکرا بجای برای کرایه

ج) جایگزین «به» مثل:

زدم و ردیوار بجای به دیوار زدم
خوردم و رزمینا بجای به زمین خوردم

د) جایگزین «از» مثل:

ور کنار برو بجای از کنار برو

ه) جایگزین «در» مثل:

ورتوش بجای در ضمن، در آن بین*
ورگنج بجای در حد**

و) «ور» گاهی جایگزین چیزی نیست و نقش تأکیدکننده - همراه با بار منفی - دارد، مثل:

* ورتوش مَ اَینمِ بَگم = در ضمن این را هم بگویم

** ورتگنج شما هَس = در حد شما پیدا می‌شود

ور جلو مردم بجای بد جوری جلوی مردم
 ور بیخ دل م بجای شدیداً چسبیده به من

در پایان این نکته گفتنی است که «ور» در لهجه‌ی رسمی کشور بکلی متروک نیست، بلکه اگر جستجو کنیم می‌توانیم مثال‌هایی در برخی از مواردِ بالا بیابیم، اما بیشتر کاربرد آن وقتی است که از «ور» می‌خواهند معنی «بالا-حرکت به سمت بالا» را استخراج کنند. مثل:

ور شکسته (شکسته‌ای که بالا آمده و همه فهمیده‌اند)

ور کشیده (چیزی را که بالا آورده به میخی آویخته باشند)

ور قلمبیده (ورم کرده و بالا آمده)

ورآمده (خمیری که پُف کرده و بالا آمده است)

ما نیز در لهجه‌ی کرمانی از این «ور» استفاده می‌کنیم. مثل:

ور مالیدن (به سمت بالا تا زدن آستین یا پاچه)

ور جکیدن (به سمت بالا پریدن)

ور کندن (به سمت بالا کندن و کنده شدن)

ور شنیده (موهای ژولیده و برخاسته از سر)

«حق دزد»

مَ بَودِم و ماشو و غُلو بود و رضو بود^(۱)
روزِ مِلِسی بود و هوا غوره پزو^(۲) بود

انگورِ قشنگی شده از باغ سرازیر^(۳)
ی خوشه الالنگ^(۴) ورو^(۵) شاخِ رزو بود



(۱) «او» در آخر اسمها (ماشو = ماشالله / غلو = غلام / رضو = رضا) نشانه‌ی تحبیب است. ← بحثی در انواع اوی آخر در لهجه‌ی کرمانی (ص ۶۱)

(۲) غوره پزو **yüre pežū** نظیر خرما پزو، توصیفی است از وضعیت هوا، درجه حرارت و کیفیتی از هوا، که مناسب برای رسیدن غوره‌ها و تبدیل آن‌ها به انگور است.

(۳) سرازیر **seřāzir** = رو به پایین، سرنگون، شیوه، مقابل سرابالا

«ا» در این ترکیب میانوند است. مثل:

سراسر، سراپا، کمابیش، دمامد و غیره

(۴) الالنگ **foläleng** = آویزان، آویخته، برگرفته از اورنگ ← دویستی،

توضیح ۳ (ص ۱۲)

(۵) ورو **varū** = برآن

خوشرنگ نگینی به ره دیده ی مشتاق
خوشمزه علف بود که ور دن بزو بود

پاتاق گرفتند^(۶) و جکیدم^(۷) لب دیوار
اُفتادم ازو باله^(۸) که دیوار خزو^(۹) بود

بردند مرا خانه و حالم پدرم دید
گفتا به کُلسفر^(۱۰) که همی^(۱۱) حق دزو^(۱۲) بود

۶ پاتاق **pātāy** = قلاب کردن دست به صورت رکاب تا کسی بالا برود

۷ جکیدم ⇐ دلشدگان ، توضیح ۲ (ص ۱۳۶)

۸ باله **bāle** = بالا ، فوق ، بکاربردن «باله» بجای «بالا» چنان است که

در شاهنامه «کاله» را بجای «کالا» و «یاره» را بجای «یارا» مکرر می بینیم

مثال برای کاله : یکی کاروان خانه اندر سرای / نبد کاله را بر زمین نیز جای

برای یاره : ابا آنکه از مرگ خود چاره نیست / ره خواهش و پرسش و یاره نیست

۹ خزو **xəzū** = سر ، لیز ⇐ بحثی در انواع اوی آخر در لهجه‌ی کرمانی (ص ۶۱)

۱۰ ⇐ صفحه‌ی ۱۴۲

۱۱ همی **hami** = همین

۱۲ دزو **dežū** = دزد ⇐ بحثی در انواع اوی آخر در لهجه‌ی کرمانی (ص ۶۱)

«رَف وَر برابر»^(۱)

نمی گم بچگیم رف ور برابر
نمی گم زندگیم رف ور برابر

فِق^(۲) هرچی که مَ زَمَت^(۳) کشیدم
به غیر از خستگیم رف ور برابر

واترلو ۲۰۰۹

۱) رف ور برابر **raf var beṛābar** = نابود شد ، محو شد ، از بین رفت
« برابر » را کرمانی ها به معنی روبرو ، مستقیم و مقابل استفاده می کنند. مثلاً
در آدرس دادن می گویند « مایه برن ور برابر » یعنی باید مستقیم بروید. با این
توضیح ، تصویری که در ترکیب «رف ور برابر» ایجاد شده تداعی کننده‌ی دور
شدن و خداحافظی در سرزمین های کویری است. کسی از کسی خداحافظی می
کند و از او جدا می شود ، آنگاه آنقدر مستقیم می رود تا ناپدید گردد. به همین
دلیل اصطلاح « رف ور برابر » از زیبایی خاصی برخوردار است.

برای تبدیل رفت به رف ⇐ عنوان کتاب (ص ۲)

۲) فِق **feṛa** = فقط ، برای حذف حرف پایانی ⇐ عنوان کتاب (ص ۲)

۳) زَمَت **zaamat** = زحمت ، برای حذف «ح» ⇐ دالبندی توضیح ۴ (ص ۱۴)

«ور گل میخ»

نمُرده ، صاف پیوستم به تاریخ
فلک دندون من را کند^(۱) از بیخ

مرا را داد^(۲) حق ور دار دنیا^(۳)

نصیب و قسمتتم رف ور گل میخ^(۴)

۱) دندون من را کند **dendūn-e man rā kand** = من را نیست

انگاشت ، طمع از من برید ، من را حذف کرد

«دندون چیزی را کندن» قطعا از نیاز به دندان در امر خوردن ، برساخته شده است . توجه باید داشت که کرمانی ها هم برای «گاز گرفتن» و هم «دندان کشیدن» از مصدر «کندن» استفاده می کنند . در ترکیب مورد نظر مراد کشیدن دندان است و منظور از آن مبالغه در قطع امید کردن از خوردن چیزی است . لذا «فلک دندون من را کند از بیخ» یعنی فلک آن دندانی از دندان هایش - که برای خوردن من تیز کرده بود- را از بیخ کشید و مجازا یعنی فلک مرا از فهرست خود حذف کرد و کنار گذاشت .

۲) را داد **rā dād** = راه داد ، روانه کرد ، اجازه به حرکت داد

۳) ور دار دنیا **var dār-e donyā** = به صحنه ی روزگار ، در عرصه ی

هستی ، «دار» در این ترکیب به معنی خانه است . مثل : دار آخرت ، دار فنا ،

داربقا و غیره . ناصر خسرو در این معنی می گوید :

←

دار غم است و خانه‌ی پر محنت محنت ببارد از در و دیوارش
 اما دار را وقتی کرمانی‌ها با کلمه‌ای همراه می‌کنند که با «د» شروع شده باشد.
 مفید معنی تعدد و به هم ریختگی و ترکیبی از عناصر مجهول است. مثلاً «دار
 درخت» یعنی صرف تعدادی درخت که در جایی مجتمع شده باشند یا «دار دوا»
 یعنی مقداری داروی نامشخص که در مفشویی یا کشویی ریخته باشند. یا «دار
 دیونه» آدمی که حالات نامعلوم و پریشانی دارد. این کار کردِ دار در لهجه‌ی ما
 همان است که عموم ایرانیان در ترکیب «دار و دسته» بکار می‌برند.
 ترکیب «دار دنیا» اگر چه با مثال‌های گذشته فرق دارد*، اما به دلیل تکرار «د»
 همچنان تداعی‌کننده‌ی مفاهیم پریشانی و تعدد است. وقتی که یک کرمانی می
 گوید «دار دنیا» مرادش دنیایی مضحك و روزگاری مجهول و پریشان است.
 ۴) رف ور گل میخ raf var gele mix = از دسترس دور شد،
 بالا کشیده شد، از دست رفت.
 پدر و مادرها وقتی که می‌خواستند چیزی را از دسترس کودکان دور کنند، آن را به
 میخی که در ارتفاع مناسبی بود می‌آویختند.
 در میان کرمانیان هشدارِ رایج است که در موقع ترس از ضایع شدن مال و منالشان
 میگویند: «جوغنا ر ور کِشِن» یعنی همه چیز را پنهان کنید. این تعبیر از همین
 رسم آویختن اسباب و وسایل آمده است که حتا جوغن را هم باید از دست بعضی بچه
 های فضول از میخی آویخت.
 برای «ور گل» ← چاربتو، توضیح ۱۰ (ص ۱۶۹)

* در مثال‌ها همه جا ترکیب معطوف است اما در این مورد اضافی است

«هَلِ پیت»

از مال جهان مانده مرا ی^(۱) هَلِ پیتی^(۲)

شلوار کُتی^(۳) دارم و ی یخه ی^(۴) شیتی^(۵)

نه روغن و نه کشک و نه آبی نه اجاغی

نه ی پر^(۶) نایی^(۷) و نه نون تلیتی^(۸)

واترلو ۲۰۰۹

(۱) ی = ye = يك

(۲) هل پیت = hel-e pit = دانه ی پوك هل، کنایه از هیچ.

(۳) کُت = kot = سوراخ، حفره، کت را در کرمان هم در معنی سوراخ بکار می‌برند مثل: «کت گوش» و هم در معنی حفره مثل: «کت بغل» همچنین کت برای لانه‌ی جانورانی که از سوراخ‌ها و حفره‌ها برای اقامت خود استفاده می‌کنند، بسیار متداول است مثل: کت سگ، کت کرپو و غیره. اگر لانه‌ای بیابند که جانور آن نامعلوم باشد، به آن کت مارموش یا کت جونور می‌گویند و «سوراخ سمبه» را که سوراخ بطور عام است «کت سُم» می‌نامند.

برای توضیح بیشتر ← توضیح ۱ ای وای ز بحر خفته‌ی اشک (ص ۴۳)

(۴) یخه = yaaxe = یقه، گریبان، برای تبدیل «ق-خ» ← عنوان کتاب (ص ۲)

(۵) شیت = šit = پاره، جر خورده، شیت به نظر می‌رسد از صدای جر خوردن ورق‌ها و پارچه‌ها ساخته شده باشد. در انگلیسی نیز sheet یک ←

واسطه‌ی عددی‌ست برای هر چیزی که به صورت ورقه باشد مثلاً می‌گویند:

یک شیت تخته سه‌لایی a sheet of plywood

۶) پر **per-e** ، اگر ترکیب‌های شمارشی را به صورت «عدد+ واسطه‌ی عددی + معدود» فرض کنیم ، «پر» یا «پرو» یک واسطه‌ی عددی‌ست که در دسته بندی خاصی قرار می‌گیرد. می‌دانیم که واسطه‌ها کارکردهای متفاوتی دارند. مثلاً گاهی جنبه‌ی توصیفی دارند و معدود را مشخص می‌کنند همچون: «یک تخته قالی»، گاهی جنبه‌ی اندازه‌گیری دارند و عدد را معین می‌کنند ، همچون «یک کیلو پرتقال» ، گاهی جنبه‌ی بلاغی دارند و ضمن توصیف معدود از احساسات گوینده خبر می‌دهند همچون «یک دنیا محبت». در این بین کرمانیان واسطه‌های خاصی را بکار می‌برند که جنبه‌ی کسری دارند و عدد را می‌شکنند. این‌ها برای معدودهایی بکار می‌روند که به نحوی قابل شکستن هستند مثل: ی پرو پرتقالی، ی ا شترو خیاری، ی قاش هندونه‌یی، ی خروسو اناری و... اگر چه این نوع واسطه‌های عددی موقوف به لهجه‌ی ما نیست ، اما با توجه به نحوه‌ی کاربرد آن‌ها در کرمان می‌توان یک ذوق خاص کرمانی در آن مشاهده کرد.

همچنین ⇐ توضیح ۵ یاد دوست (ص ۸۷)

۷) ننا **naanā** = نعناع، برای حذف «ع» ⇐ توضیح ۴ دالبندی (ص ۱۴)

۸) تلیت **telit** ترید ، نان خوردشده در دوغ ، آبگوشت و غذاهایی از این دست. از مجموعه‌ی آب و کشک و روغن و اجاغ و نعناع و ترید ، «کله جوش» به عمل می‌آید که کرمانیان به آن «کشک کله جوش» می‌گویند و غذایی فقیرانه است. نظام الدین قمری اصفهانی گفته است : (لغت نامه - حاشیه‌ی برهان - آندراج)

ماییم سه چار شخص معهود آزرده ز دور چرخ و انجم

داریم هوای کالجوشی از بی برگی نه از تنعم

اسبابش جمله هست حاصل جز روغن و کشک و نان و هیزم

«پِت پُت»

تیری ار خوردی بدان کُت^(۱) می شوی
ور خوری شلاق پُت پُت^(۲) می شوی

ریش نلی^(۳) کاسبی ول می شود
ریش بلی پاک شم پُت^(۴) می شوی

(۱) کت ← توضیح ۱ ای وای ز بحر خُفتهی اشک (ص ۴۳)

(۲) پُت پُت شدن = pot pot šodan = بسختی شکنجه شدن ، در کاری رنج بسیار کشیدن .

با توجه به معنی پُت (← توضیح ۴ خواستگاری) مراد از این اصطلاح کننده شدن موهای سر و بدن یکی یکی ست . مثل آنکه بگوییم پوستم کنده شد یا دمار از روزگارم بر آمد . اصطلاح دیگری که ما را در معنی کردن «پت پت شدن» کمک می کند «پرو پُت کردن» است ، که به جداکردن پره‌های پرنده‌ی مذبوح گفته می شود

(۳) نلی neli = نهلی ، نگهداری

به همین ترتیب است بهلی (بگذاری) از مصدر متروک هلیدن ، حافظ :

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند مرا به میکده بر در خم شراب انداز ←

تمام صیغه‌های این فعل در تداول مردم کرمان صرف می‌شود.
 معروف است دو کرمانی روزی می‌خواستند چمدان خود را در محل مخصوص بار در
 هواپیمایی جاده‌هند. از بد حادثه جای کافی برای هر دو نبود. گفتگوی زیر بین آنها
 رد و بدل شد:

الف (ملی یا ملی بلم ؟

ب (آی بلم بلی ، ملی بلم؟

الف (آی بلی بلم ، ملم بلی ، ای نلی بلم ، نه ملم نه ملم بلی

ب (ملی بل نملی مل

۴ (شم پت šompot = پرمو ، ژولیده ، شوم سر

«شپتکو»

زان آب مگوید که خشک است گلویم

زان قصه مپرسید که من هیچ نگویم

آن دوست کجا رفت و چرا گشت عدویم

آن یار کزو می پتکد شپتکویم^(۱)

(۱) می پتکد شپتکویم **mi pētekad šipētkūyam** = سرشنگم ، سرخوشم ، غم و غصه به من راه ندارد. این ترکیب عجیبی است و از ظاهر آن پیداست که از کنار هم قرار گرفتن حرف‌های تکراری ، خواسته‌اند نوعی بازی زبانی بسازند در نتیجه معنی ، قربانی آهنگ و سجع شده‌است. معمولاً وقتی در گفتار مردم به واژه‌ی مجهولی برخورد می‌کنیم ، ذهن متوجه معانی ابروتیک (مربوط به امور جنسی) می‌شود. این البته رویکردی طبیعی است. چون اجتماع از بیان صریح این گونه مسایل ابا دارد ، آن را در لفافه‌ی واژه‌هایی مجهول و غیرشفاف می‌پیچد. این سبب شده است که بعضی گمان‌کنند «شپتکوی کسی می پتکه» یعنی آن‌کس اشتهای جنسی زیادی دارد. و به تبع آن ممکن است برای اجزای این عبارت معنی‌های خاصی هم تراشیده باشند. حدسی که من می‌زنم به قرار زیر است: فرض کنیم «پتکو» مقلوب «تک و پو» باشد ←

سنایی میگوید: «چون گذشتی ز عالم تك و پوی / چشمه ی زندگانی آنجا جوی». که مراد از عالم تك و پوی عالم جسم و حرکت و حیوانیت است. از ترکیب این دو فعل ما امروزه واژه‌ی مستقل «تکاپو» را بکار می‌بریم. نتیجه این که «پتکو / پوتکو» و «پتکیدن / پوتکیدن» معادل خواهند بود با «پوییدن و تکیدن» که حرکت و جنبش و زندگی است. اما «شی» همان «چی» یا «چیز» می‌تواند باشد. با این حدس «شی پتکوم می‌پتکه» یعنی چیزی که در من مایه‌ی تك و پو است به تك و پو در می‌آید. مؤید این حدس صدای پای اسب است که در کرمان «پتکو پتکو» تلفظ می‌شود و خود نمادی از حرکت و سرعت است. همچنین کرمانی‌ها به گام بلند آهو «پک» می‌گویند. مثلاً می‌گویند: عرض رودخانه به اندازه‌ی «دو تا پک آهو» بود. همین‌طور کرمانی‌ها به جوانه «پتک petk» می‌گویند که باز هم ریشه در رشد و نمو و شکوفایی دارد. از کنار هم قرار دادن شواهد، این خیال تقویت می‌شود که «پتکیدن» چیزی است در ردیف به وجد و حرکت در آمدن، جنبیدن و از این قبیل.

« دلشدگان »

ما دلشدگانیم که از غصته پکیدیم^(۱)
بس درد کشیدیم و بسی زهر مکیدیم

پنداشته بودیم که از ورطه جکیدیم^(۲)
در گسه^(۳) بماندیم و بسی کُفت^(۴) رکیدیم^(۵)

(۱) از غصته پکیدن **faz yoste pekidan** = از شدت غم افسرده شدن ،
دق کردن.

تلفظ « پکیدن » در لهجه‌ی کرمانی از مواردی است که «ابتدا به ساکن» در آن به خوبی آشکار می‌شود. برای مثال‌های دیگر می‌توان از «خزیدن» و «چغل دادن» یاد کرد و خواننده را به توضیح ۳ صفحه‌ی ۱۵ همین کتاب ارجاع داد. از آن توضیح اینگونه استنباط می‌شود که تحت تاثیر زبان عربی ابتدا به ساکن مُحال تلقی شده است. حال آن‌که ما این نوع را در ابتدای کلمات فارسی داشته‌ایم. با این‌که این‌گونه سکون‌ها آرام آرام به حرکت تبدیل شده‌اند، هنوز در لهجه‌ی کرمانی می‌توان آثار آن را دید و شنید.

اینک در پکیدن ، بار دیگر این تلفظ احساس می‌شود. گویی «پ» و «ك» کاملاً

به هم چسبیده‌اند. شمس قیس رازی در المعجم (تالیف اوایل قرن ۷) از «ابن درستویه» فسایی نام می‌برد و بشدت انتقاد می‌کند که:

رسالتی در امکان این دو مستحیل (منظور ابتدا به ساکن و وقف بر متحرك) نوشته و آن را به سخنان بی‌حاصل و دعاوی بی‌طایل مَطُول گردانیده. (← صفحه ۳۶ چاپ مدرس رضوی)

پیش از نقل ادامه‌ی سخنان شمس قیس بد نیست بدانیم که ابن‌ندیم از ابن درستویه (وفات بین ۳۳۰ تا ۳۳۵) یاد کرده و حدود چهل کتاب از نوشته‌های او را نام می‌برد که حجتی است بر غایت فضل او (الفهرست صفحه‌ی ۱۰۶ چاپ امیرکبیر ۱۳۶۶) با این حال سمش قیس نظریه‌ی ابن درستویه را این گونه گزارش می‌دهد:

(درستویه) در جواز ابتدا به ساکن به کلماتی که بعضی عجم آن را ربوده، در تلفظ آرند و حرکت حرف نخستین آن را میان فتحه و کسره گویند چنانکه نه فتحه روشن باشد نه کسره.... چون فاءِ فغان، دالِ درم، سینِ سرای، شینِ شمار استدلال کرده... و هم بدین خیال گفته است که ما به زبانِ پسایی «سر» را «ثر» خوانیم و «ثا» ساکن است و بدان ابتدا کنیم (← همان)

از انتقاد بی‌جای شمس قیس که بگذریم، از متن این‌طور معلوم می‌شود که بسیاری از واژه‌ها که ما امروز بر سرِ حرفِ نخستشان اختلاف می‌کنیم، از قبیل گدا و گدا و همین مثال‌هایی که ابن درستویه زده است، اصلاً -در زبان مردم- بدون حرکت در حرفِ نخست بوده‌اند یا حرکاتی بسیار ضعیف داشته‌اند. یکی از نمونه‌های خوب، همین «پکیدن» است، که در لهجه‌ی رسمی پُکیدن می‌خوانند اما در کرمان «پ» و «ك» کاملاً به هم می‌چسبند و شکل ابتدا به ساکن می‌گیرند (توجه باید داشت که در تمام کلمه‌های نقل شده از ابن درستویه و آنچه ما از لهجه‌ی خودمان آوردیم پس از حرف دوم، حرکت داریم).

←

پکیدن مصدر فعل لازمی است کمابیش به معنی ترکیدن که ترکیب حروف آن به شکل روشنی از صدای ترکیدن بعضی اجسام بر ساخته شده است. همچنین روشن است که اجزای اصلی این صوت «پ» و «ک» هستند قطعاً بین این دو صدا در طبیعت حرکتی نیست، لذا اگر حرکتی بین آن دو قرار گیرد به ضرورت ائتلاف اصوات در گویش است. چنان که ذهن ما «ابتدا به ساکن» را محال تلقی نکند، می‌تواند این فعل را بدون هرگونه حرکت مؤتلفه‌ای - همان‌گونه که آن صدا را می‌شنود - باز تولید کند

۲) جکیدن **jeḳidan** = پزیدن، جست زدن،

لغتنامه در معنی «جک» با فتحه آورده است:

جنباندن ماست یا جغرات باشد در مشکی یا سیویی تا مسکه و

کره از آن جدا شود (برهان قاطع)

کرمانیان «جک» را گاه به معنی مطلق جنبنده بکار می‌برند، از جمله در ترکیب «جک و جونور» یا «جک و جمند» اما به نظر میرسد که مراد از جکیدن حرکت تند و ناگهانی - که مشخصه‌ی بعضی موجودات زنده‌ی کوچک است - باشد.

جیک زدن که تهرانی‌ها می‌گویند معطوف به صدای جنبیدن چنین موجودی است اما جکیدنی که ما می‌گوییم معطوف به تحرك و جابجایی اوست.

۳) گسه **gose** = میدان، محدودی بازی، گستره

۴) کفت **koft** = لُپ، بر صورت، گونه

۵) رکیدن **reḳidan** = پنجول زدن، به نوک ناخن خستن

«ایقدرو»

گفتم که چرا ایقدرویی^(۱) تو به کویم
گفتا که می ارزد به جهان ، ایقدرویم

گفتم به گمونت که منم خان پتل پورت^(۲)
گفتا به خیالت که منم فات شلقویم^(۳)

- (۱) ایقدرو **fiyēderū** = اینقدر کم ، چنین کم ، اندکی ، یک ذره
شما ایقدرو خوردن = شما یک ذره خوردید
ایقدرو مل نداد = ذره ای محل نگذاشت
برای اوی تصغیر ⇐ بحثی در انواع اوی آخر در لهجه‌ی کرمانی (ص ۶۱)
- (۲) پتل پورت **petalport** = سرزمین از ما بهتران ، جایگاهی مهم ، دور دست
آپتل پورت که نوردی = از آن سر دنیا که نیاورده‌ای
گویا گویشی است از «پطرزبورگ» که خود مخفف نام پایتخت روسیه‌ی تزاری
-سن پطرزبورگ- است .
- (۳) فات شلقو **fāt šelejū** = آدم ورهم شور ، کسی که پرستیش ندارد ، زنی که
سر و وضعش ژولیده است . مرکب از فات (مخفف فاطمه) + شلق (شلوغ) +
واو تحقیر ، و مظهر کسی (زنی) که از عهده‌ی نظم و ترتیب وسایل و ظاهرش بر
نمی آید .

«پیری زودرس»

ازي^(۱) بتر^(۲) مکافاتى ندارم

قدى ورکندم و زاتى ندارم^(۳)

دریغا در وجودم حالتی نیست

رهايم کن که اوقاتی ندارم^(۴)

۱) ازى = **fazi** = از این

۲) بتر = **baatar** = بدتر

۳) قدی ورکندم و زاتی ندارم **yeđi varkandem-o zāti nedāram**

این عبارت بصورت «زاتی نداره قدی ورکنده» در تداول مردم بکار می رود ، یعنی اگر چه قدش بلند است هنوز سن و سالی ندارد. مردم این عبارت را در مورد نوجوانان و کودکانی بکار می برند که هنوز علی رغم قد بلند از عهده‌ی کاری بر نیایند. چنانکه پیری یا میانسالی این عبارت را در مورد خود بکار برد ، جنبه‌ی طنز دارد ، چون پس از سپری شدن سن رشد دیگر کسی «قدی ور نمی کند» و داعما به زاتش اضافه می گردد. برای زات ← چاریتو توضیح ۱۱ (ص ۱۶۹)

۴) حالتی نیست **hāleti nist** ، اوقاتی ندارم **fowiyati nedāram**

هر دو اصطلاح کمابیش يك معنى دارند: حالم خوب نیست ، حوصله ندارم ، سر شنگ نیستم . همچنین هر دو واژه برآمده از دستگاه واژگان عرفان و تصوف اند. می دانیم که صوفیان برای بیان معارف خود تعبیرهای خاصی ساخته ، ←

از کلمه‌ها معنی‌های خاصی را استخراج نموده و به شرح و بسط آن پرداخته‌اند. «وقت» و «حال» از جمله‌ی همین واژه‌ها هستند، که معنای متداول هریک دستخوش تغییر قرار گرفت و در کلام صوفیانه از اهمیت خاصی برخوردار شد. جالب اینجاست، همانطور که «حالت» و «اوقات» در زبان مردم کرمان دارای یک معنی هستند، این دو واژه در دستگاه واژگان صوفیان نیز کمابیش یک معنی دارند. علی ابن عثمان جلابی هجویری در کتاب معروف خود - کشف المحجوب - در توضیح حال می‌گوید:

حال [آن] معنی باشد که از حق به دل پیوندد بی آنک از خود آن را به
به کسب (یعنی به کوشش) دفع توان کرد، چون بیاید و بتکلف
جذب توان کرد، چون برود. (صفحه ۲۲۵ چاپ ژوکوفسکی)

پس «حال» وضعیتی است مبتنی بر توفیق و خداداد برخلاف «مقام» که صوفی آن را با مجاهدت بدست می‌آورد. به نظر می‌رسد مراد صوفیان از «حال» بروز لحظه‌های خوش و احياناً ناپایداری است که به طالب حقیقت دست می‌دهد و چه بسی در این حالات وی از خود فانی می‌شود و به حقیقت دست می‌یابد. همچنین در همین کتاب در باره‌ی «وقت» می‌خوانیم:

وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانک واردی
از حق به دل وی پیوندد و سرّ (درون، ضمیر) وی را اندران مجتمع
گرداند. چنانک اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل.
(صفحه ی ۴۸۰)

لذا «وقت» در واقع یعنی: «ابن الوقت بودن و در یافتن لحظه‌ها و خوش بودن با زمان حال بی دغدغه‌ی رفته‌ها و نیامده‌ها».

بدین ترتیب «حالتی ندارم» یعنی عنایتی بر روزگارم مقدر نیست و «اوقاتی ندارم» یعنی به هم ریخته‌ام و حوصله ندارم.

« کَلَسْفَر »

گفتم به که گویم غم ، گفتا که به مادر

گفتم به که جویم پشت ، گفتا به برادر

گفتم تو چه رحم آری ؟ گفتا نتوانم

گفتم جگرم شد کُت ، گفتا به کلسفر^(۱)

(۱) به کلسفر **be kolasfar** = به درك - به جهنم . کلسفر یا کل اسفر باید
 کُلَّ اسفل باشد و آن هم کوچک شده‌ی « کل اسفل السافلین » یعنی درکاتی که
 پایین‌ترین درجه‌ی جهنم است .

برای تبدیل « ر » و « ل » ⇐ ورجی نملی ، توضیح ۴ (ص ۸)

«مدوها»

یاران همه خوابیده و بیدار عدوها

هرسونگری سر بگرفتند مدوها^(۱)

من هرچه زخم فوت^(۲) وکنم چاره و تدبیر

بیدار نگردند که پیت^(۳) است کدوها^(۴)

(۱) مدو = meḍū = مدوک - تاتو - سوسک حمام - سوسک قهوه‌ای بالدار

← سبزیخت توضیح ۳ (ص ۷۲)

(۲) فوت زدن = f üt zədan = چاره اندیشیدن - تدبیر. این اصطلاح معادل «فوت و فن» است و احتمال دارد از داستان معروف «فوت کاشی‌گری» گرفته شده باشد. کرمانی‌ها «فوت زدن» را در معنی لاف زدن و دروغ گفتن نیز بکار می‌برند.

(۳) پیت = pit = پوت - پوک - توخالی - سست و ناپایدار

(۴) کدو = keḍū = جمجمه - کتمبه - کاسه‌ی سر. حافظ در بیتی کدو را در

معنی «کدوی می» و صراحی بکار برده است:

ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت

←

این نقشها نگر که چه خوش در کدو بیست

چنانکه کدو را به معنی کاسه‌ی سر بگیریم ایهام ظریفی خواهیم داشت : یعنی چه رویاهای دور و درازی که در سر ما نیانداخت . با ریختن می در پیاله ما را با خود به دنیایی از خیالات برد. مؤید این کارکرد برای کدو مثل معروفی است که میگوید : سری که عقل ندارد کدوی دوار است

معروف است که روستایی‌ای در کرمان با بیل بر سر اربابش می‌کوبد و وی را می‌کشد. چون او را استنتاج می‌کنند می‌گوید : « تخصیر مَ نَبید کدوش پیت بید »

«ا تیاد»

شنیدم گریه ای در آسیاباد^(۱)
به سطل آشغالی بود دلشاد

سرِ پَسین^(۲) سری می زد به سطلش
ز می لبریز می فرمود رطلش

به لیکوی^(۳) سرِ هر استخوانی
به چلچل^(۴) داشت شوق امتحانی ←

(۱) آسیاباد *fāsiyābād* = نام کوچه و محله ای در کرمان

(۲) سرپسین *ser-e paasin* = دم غروب - هنگام عصر

پسین با تلفظ *pasin* در ادبیات فارسی به معنی غروب و نماز مغرب سابقه دارد. کلمه ی خوبی که بعدها عصر جایگزین آن شده است. در تلفظ مردم کرمان مصوت *a* قدری کشیده تر ادا می شود

نگشته ظهر قاش هندیونه سرپسین خروسوی اناری

(۳) لیکو *likū* = غضروف - قطعه ی صورتی رنگ و لاستیکی، که سر استخوان ران مرغ است. لیکو باید همان لیلکو یا لالکو باشد، مرکب از لیلک + واو

در آن انبان همیشه توشه ها بود چه جزغوها^(۵) که اندر گوشه ها بود

یکی از روزها بر آن سرِ خوان

رقیبی دید ناغافل^(۶) خرامان ←

نسبت لهجه ی کرمانی. لیلک (لا لك) عبارت است از چرم سرخ و گوشت سرخی که بر سر خروس می روید و این همان است که به صورت « لاله » برای گوش بکار می رود. رودکی می گوید:

تبر از بس که زد به دشمن کوس سرخ شد همچو لالکای خروس

۴) چلچل **čalčal** = چر چر - مزه مزه کردن غذا به قصد تحریک اشتها یا همراهی با دیگران. گرفته شده از « چریدن » به معنی تکان خوردن دهان (همانطور که چمیدن به معنی تکان خوردن بدن است.)

بچر کت عنبرین بادا چراگاه بچم کت آهنین بادا مفاصل (منوچهری)

به همان قیاس که جُم به معنی تکان از « چمیدن » می آید. جُر نیز از « چریدن » آمده است، که در کرمان استفاده می شود. همینطور کرمانیان به آلت تناسل پسریچه ها « چول » (چُر) می گویند که به همین معنی است. یعنی عضو جنبنده. چَرچَر کردن همچنین به معنی استفاده از ثروت بادآورده است.

۵) جزغو **jezyū** = چربی برشته شده - دنبه ای که ریزریز کرده، آنقدر حرارت دهند تا خشک شود. بصورت جزغ، جزغال و جزغاله هم دیده شد.

۶) ناغافل **nāyāfel** = ناگهان، غفلتاً

لخاتی^(۷) ، شُمپتی^(۸) ، لاغرتر از خود
یکی ولگرد کله خر تر از خود

بدو گفتا - میو - بچه کجایی^(۹)

چق تو^(۱۰) - گوش شیطون کر -^(۱۱) شجایی



(۷) لخات **lɛxāt** لکات - لکنتی - لاغر مردنی

⇐ ای وای ز بحر خفته‌ی اشک ، توضیح ۱۴ (ص ۴۳)

(۸) شُمپت **šompot** = پرمو - ژولیده - شوم سر

(۹) بچه کجایی **bače kojāyi** و گاه **bače kojoyi** پرسشی که نوجوانان
کوچه و خیابان در هنگام گردنکشی از حریف در مقام تحقیر و طنز می‌پرسند. ممکن
است این پرسش با این عبارت تکمیل شود: « ایق شجایی » (یعنی : معلوم
نیست از چه جهنم دره ای آمده ای که چنین دلیری میکنی)

(۱۰) چق **čəya** = چه قدر - چه اندازه

(۱۱) گوش شیطون کر **gūš-e šeytūn kar** = انشا الله - به امید خدا -
دور از بلا - به دور از چشم زخم. این جمله ی دعایی زمانی بکار می رود که یک
کرمانی طرح انجام کاری را که ریخته ، بر زبان جاری کند. در این حال آرزو می کند
گوش طوطنه گر کر شود تا تدبیری بر علیه او نیاندیشد.

وَرى مَله^(۱۲) همیپوری ولی تو
گمونم فکر کردی خوشگلی تو

برو بابا که اینجا صاب^(۱۳) داره
نه هر زیمی^(۱۴) جواز آب داره

بگفتا گربه ی مهمان : دمت گرم
بیا با ما بکن اخلاق خود نرم



(۱۲) مله **male** = محله، برای حذف « ح » ← دالبندی، توضیح ۴ (ص ۱۴)

(۱۳) صاب **sāb** = صاحب - مالك ← دالبندی، توضیح ۴ (ص ۱۴)

(۱۴) زیم **zeym** = زعیم - کارگر مزرعه - زارع - کشاورز

زعیم هم به معنی رئیس است و هم کفیل و وکیل. به واسطه ی همین معنی اخیر
احیانا به مباشران زعیم می گفته اند و از آنجا که بدبختانه داشتن شغل اسباب
حقارت است. کرمانیان برای تحقیر کسی او را « زیم » می خوانند.*

* در این رابطه کافی است به شغل هایی که در ردیف فحش قرار گرفته اند توجه کنیم:
علاف (علف فروش)، عمله (کارگر ساختمانی)، جولاه (بافنده)، خلیفه (سرکارگر بافندگی)،
حمال (باربر)، چویان، خشتمال و غیره

به حمدالله که این سطلی بزرگ است
در این مخزن غذای هفت گرگ است

چرا از یکدگر بی تاب باشیم
بیا با هم شریکی صاب باشیم

چو این بشنید پنگل^(۱۵) تیز فرمود
کمر را خم برای خیز فرمود

بنا بگذاشت آغازِ جکیدن^(۱۶)

« گهی دندان زدن گاهی رکیدن^(۱۷) »



(۱۵) پنگل = pangol = پنجول

(۱۶) ← دلشدگان، توضیح ۲ (ص ۱۳۶)

(۱۷) ← دلشدگان، توضیح ۵ (ص ۱۳۶)

ولی آن تازه وارد کاردان بود
ز سر تا دمُ تماما استخوان بود

به چنگ آورد او را همچو گرگی
بزد اندر کل و گوشش^(۱۸) شپرکی^(۱۹)

به زیر دست و پایش گریه شد موش
زمانی رفت تا باز آمد از هوش

تعجب کرد و با زاری پرسید
چه شد که زور بازوی تو چربید؟



(۱۸) کل و گوش **kel-o gūš** ترکیبی است مثل «سر و صورت» یا «سر و کله» و مراد از آن بر صورت و گوش است. جایی که در کتک کاری هدف ضربه قرار می گیرد.

(۱۹) شپرکی **šeporki** = مقدار زیادی - هنگفت (مخصوصاً در مورد «کتک» و «غذا» بکار می رود)

تو که ریقو تر از من می نمایی
به این سرپنجگی آخر چرایی؟

بگفتا جیر پیرت^(۲۰) بُرد صبرم
نیم من گربه سیلم کن^(۲۱) که ببرم

شدم از اتیاد^(۲۲) اینگونه درویش
که پنداری مرا تو گربه چون خویش

واترلو ۲۰۱۰

(۲۰) جیر پیر = **jir pir** = جیر جیر - سرو صدا - نق زدن و تقاضا کردن

جیر پیر مکن = ساکت باش

(۲۱) سیلم کن = **seylam kon** = به من بنگر - مرا تماشا کن . گرفته شده از

« سیر » به معنی دیدن ، تماشا

(۲۲) اتیاد = **fetiyād** = اعتیاد

برای حذف « ع » ← دالبندی ، توضیح ۴ (ص ۱۴)

« حکمت »

به دل گفتم ز حکمت گیر توشه

ادا رقص بازی ربل و گوشه^(۱)

می بیهودگی منغار، منغار^(۲)

چغل می ده^(۳) دمی هم کار کن کار ←

(۱) ادا رقص بازی ربل و گوشه

fadā rayyās̄bāzi-r bel ve gūše

مؤدب باش - ساکت و ساکن شو - متین باش

(۲) منغار **manyār** = مقدار زیاد مایع - مقدار زیاد آب که حجم معده‌ی انسان یا جانور تحمل آن را نداشته باشد.

ی منغار آبی خورد = آنقدر آب خورد که جایی برای غذا نماند
از منغر به معنی جام بزرگ شراب که به آن ساتگنی هم می گفته اند (منغرک = جام کوچکتر). سلمان به روایت لغتنامه:

ساقی مجلس شاهی است که با منغر زر ایستاده است شب و روز برابر نرگس و مراد از آن برآمدگی کاسه مانند و زرین نرگس است، که چون جامی بزرگ بر کفی سیمین قرار دارد.

(۳) چغل می ده **čəyal mide** = سرریز کن - مایع را خالی کن - سر مَشک

را شل کن

ز صد ترنَشک^(۴) يك بلبِل در آید

زمین پُر جاز^(۵) شد گو گل در آید

اگر يك لحظه گل باشی دگر هیچ

به از صد سال بودن بته‌ی غیچ^(۶)



۴) ترنَشک **ternešk** = گنجشک کوچک - پرنده ای کوچکتر از گنجشک که با گنجشکان همراه است. (صحت علمی این ادعا بر نگارنده معلوم نشد.)
 ترنَشکو ر بسیلن = آن گنجشک کوچک را تماشا کنید
 در لغتنامه به نقل از امثال و حکم آمده است:
 بلبِل هفت بچه می گذارد ، یکی بلبِل می شود ، از فرزندان پدر و
 مادری غالباً یکی نامور و هنری می شود.

اما کرمانیان از این هم سختگیرترند. می گویند: « از هر هفت گنجشکی یکی ترنَشک می شود و از هر هفت ترنَشکی یکی بلبِل » در این تمثیل غیر از معنی بالا ظرافت دیگری هم هست و آن اینکه « هر بلبلی ناچار از خانه ی گنجشکی بالیده است » .

۵) جاز **jāz** - علف هرز - مطلق علف فارغ از نوع آن . لغت نامه از گیاهی به همین نام خبر می دهد که « بدان جامه رنگ کنند »

چو اسکن بیلت^(۷) ار صد ریشه باشد
انیست عاقبت دان تیشه باشد

شوی يك عمر هادربون^(۸) کرپو^(۹)

در آخر جز تنور و سوختن کو؟ ←

۶) غیج **vič** = درختچه ای بیابانی که چوب آن به درد سوختن می خورد. غیج سمبل زمختی و بی شکلی است. فرد تربیت ناپذیرفته را به آن تشبیه کنند. نام دیگر این گیاه گواچ **govāč** است و آنگونه که فرهنگ معین آنرا توصیف می کند، برگهایی گرد و دوتایی و بویی نامطبوع و میوه ای گلایی شکل دارد. این گیاه در اکثر صحاری خراسان و کرمان ویزد می روید.

۷) اسکن بیل **feskanbil** = بیل شکن - گیاهی باریشه ای فوق العاده عمیق، مخصوص دست یافتن به سطوح پایینی خاک در مناطق کویری. این گیاه نیز مثل غیج نمادی از زمختی و در عین حال ریشه در خاک داشتن است. حدود ۳۵ سال پیش در نمایشگاهی که در محل پرورشگاه صنعتی برگزار شده بود اسکن بیلی را به نمایش گذاشته بودند که طول ریشه ی آن بیش از ۱۰ برابر قسمت بیرون از خاک بود.

۸) هادربون = **hāderbūn** = مراقب - نگهبان - پادار

متشکل از هادر+بون که جزء اول احتمالاً همان آتور (پهلوی) به معنای آتش است و جزء دوم به معنای نگهبان و در مجموع یعنی آتش بان یا نگهبان ←

اگر گل نیستی مرغ سحر باش
گلی بشناس و دیگر بی خبر باش

ز چنگ^(۱۰) آواز کن جان را بزن چنگ
که تا خود باربید را بشکنی چنگ

چه خوش بالای او سالار^(۱۱) چون بُت
ترش بالای^(۱۲) دل از هجر کت کت^(۱۳)

بزن مطرب سه گاهی در کمانچه
کجایی ساقیا ورمال پاچه^(۱۴)

کرمان ۱۳۶۵

آتش است. «هادر» هم بعید نیست که مخفف همین ترکیب باشد. احمد کسروی در موشکافی و ریشه‌یابی واژه‌ی «آذربایجان» می‌گوید:

بی‌گفتگوست که نام «آذریات» یا «آتوریات» میانه‌ی ایرانیان معمول بوده... آتور از کلمه‌های مشهور فارسی کهنه یا پهلوی و معنی آن معلوم است که آتش است. این کلمه سپس «آذر» ←

شده که هنوز در فارسیِ امروزی متداول می‌باشد. ولی این شگفت است که با این که ذال‌های نقطه دار - که در آخرِ دوره‌ی ساسانیان و اوایلِ اسلام معمول بوده، امروز همگی آنها دالِ بی‌نقطه هستند و فرقِ میانه‌ی دال و ذال ... اکنون از میانه رفته ... با این‌همه ذالِ «آذر» به حالِ خود باقی‌ست ... از روی قواعد هیچ مانع ندارد آذربایجان را با دالِ بی‌نقطه بخوانند. [توجه می‌دهم که این پدیده در ذالِ هادربون اتفاق افتاده و به دالِ - به قولِ کسروی - بی‌نقطه تبدیل شده است] ... پات: مصدرِ پاییدن به معنی نگهبانی کردن است. ← کاروند- ص ۳۱۶

۹) کرپو **kerpū** = مارمولک - کلپک

۱۰) چنگ **čeng** = منقار - نوک . چنگ همچنین به قله‌ی کوه یا نوک شیروانی یا هر چیز شبیه به آن گفته می‌شود. نشستن به حالت سرِ پا را کرمانیان « سرِ چنگو » می‌گویند، که ناپایدار و شبیه نشستن بر موضعی نامسطح است.

نگفتم از تلنگ خود رها کن سر چنگو چو بنشستی حیا کن

۱۱) سالار **sālār** = باشکوه - عالی - خوب - شیک

۱۲) ترش بالا **torošbālā** = آبکش - چلو صافی (گویا در اصل تراوش پیاله بوده است)

۱۳) کت کت **kot kot** = سوراخ سوراخ

۱۴) ورمال پاچه **varmāl pāče** = پاچه ات را بالا بزن - شروع به کار کن - آماده باش . « پاچه ورمالیده » در کرمان اشاره به آدمهای بی‌آبروست . (که باز هم ناشی از فرهنگ کارستیزی است .

برای توضیح بیشتر ← اتیاد، توضیح ۱۴ (ص ۱۴۵)

«ورهم خوراکی»
دوباره موسم نوروز آمد
چو خورشید جهان افروز آمد

کماج^(۱) و ماچ و عیدی ورملا^(۲) شد

که پر خوردن بلای جان ما شد ←

(۱) کماج komāč

بدیع الزمان فروزانفر در فرهنگ نوادر لغات دیوان کبیر ذیل « کماج » آورده:
نانی که بر روی تابه پزند و رقیق نباشد (تحفه ی حکیم مومن ذیل : خبزالفرنی)
نانی که خمیر آن را با آب نخود خیسانده خمیر می نمایند تا به جوش آمده با اندک
شیرینی و روغنی خمیر می کنند و می گذارند تا برآید پس در کماجدانها کرده سر
آنها را بسته بالای ریگهای گرم در قرن می چینند. (مخزن الا دویه در ذیل:
خبزالفرنی) در بشرویه و حدود طیس نانی که خمیر آن را با شیر و روغن یا یکی از
این دو می آمیزند ... دیوان کبیر جلد ۷ ص ۴۰۲

این روزها در کرمان کماج از شکل نان خارج شده و بصورت شیرینی در آمده است.
آنها لوز می کنند و در گرد همایی ها اسباب پذیرایی است. پیش از این اما بیشتر
شبیبه نان بود و به دلیل استفاده از جوانه ی گندم در خمیر آن سر و کله اش در ایام
عید پیدا می شد. مواد اصلی تشکیل دهنده ی کماج عبارت اند از: آرد، آرد
سهن، خرما (رطب)، ادویه

(۲) ورملا var melā = آشکارا - فاش

دوباره مَعده شد از درد شاکی

که صاحب جان مکن ورهم خوراکی^(۳)

چو کردی لطف با هندونه ی کرک^(۴)

مکن دیگر کماچ گنده را پرک^(۵)



(۳) ورهم خوراکی **var ham xorāki** = خوردن خوردنی های ناسازگار

با یکدیگر - دقت نکردن در امر خوردن - خود را از بی رویه خوردن بیمار کردن

(۴) کرک **kark** = کال - نارس

(۵) پرک **park** این بیت تقلیدی است از حکیم قاسمی کرمانی.

گر خوری هندوانه ی کرکی / از کماچ سهن مخور پرکی

پرک کردن = نصف کردن

پرک = پاره - نیمه - تکه

پرکه آجر = آجر پاره

تک پرک = ریز ریز

تک پرکاله = خورده ریزه

صائب: کاروان اشک ما را آتشی در کار نیست

آتش این کاروانست آتشین پرکاله ها

همو بتَر^(۶) که آدم در جوونی

بگیره یاد ، رسم سیرمونی^(۷)

شنیدم گربه ای در بنگلادش

گرفِ ی هو میون لاف بادش^(۸)

به زیر جُل ، کوشک^(۹) پای ارباب

جریدن^(۱۱) داشت هم در موقع خواب ←

(۶) همو بتَر hamū betar = همان به ، همان بهتر

(۷) سیرمونی sirmūni = ادب به موقع از غذا دست کشیدن - سیر شدن
چنانکه باید - دست کشیدن از غذا چندان که هنوز به قدر کافی غذا برای دیگران
مانده باشد.

سیرمونی نداره = هر چه می خورد سیر نمی شود

(۸) گرفِ ی هو میون لاف بادش

gəref yeho miyūn-e lāf bādeš

(روی لحاف) حرکتی ناگهانی و غیر منتظره از خود نشان داد . - از کوره در رفت
- آرامش خود را از دست داد . گرفته شده از این اصطلاح و باور عامیانه که به درد
آمدن عضوی از اعضای بدن را « باد گرفتن » می گویند .

دلاور گربه گفټا به چه موشی
لُکی،^(۱۲) خوش مزه ای، چربی، چموشی

اگر بندش کنم در این شبِ تار
بَرَم با سرعت او را زیرِ ناسار^(۱۳)

←

۹) جل **jol** = پارچه (بدون بار منفی یا مثبت) - پارچه (با بار منفی)
ورپر جلی جلشم تابدار = پیچیده در پارچه ای پر گره (بدون بار منفی)
ی تکه جلی ورم خرید = پارچه ای بی مقدار برایم خرید (با بار منفی)
۱۰) کوشک **kevešk** = ناخن (کرمانی ها به انگشت میگویند ناخون)
کوشکم سیا شده = ناختم سیاه شده است.

ناخون کاجیلوم درد می کنه = انگشت کوچکم درد می کند.

۱۱) جریدن **joridan** = تکان خوردن

أجات جر مخور = تکان نخور

ایق مجر = وول نخور

زمین داره می جره = زلزله شد ← اتیاد، توضیح ۴ (ص ۱۴۵)

۱۲) لك **lok** = الف) برآمده - ورم کرده

تو پلوم لکی شده = در پهلویم یک برآمدگی احساس می کنم

ب) تپل - چاق و چله: « لُکی، خوش مزه ای، چربی، چموشی»

بناگه گربه را آمد جکیدن^(۱۴)
 گهی دندان زدن گاهی رکیدن^(۱۵)

در آن بیگاه شب آن پنگل^(۱۶) تیز
 چو نیش عقربی بی رحم و خون ریز

چنان در پای خواجه رفت بد ذات

که گفتی خود برون آمد ز قرنات^(۱۷) ←

پ) آبتن: « گفتند بی ترس و هدک یاری که بد نه ماه لک / از بار شد اکنون
 سبک، همین قوتو همین قوتو »

۱۳) ناسار = *nāsār* = ناودان - ناسار (به گونه ی ناو، مقعر)

۱۴) ← دلشدگان، توضیح ۲ (ص ۱۳۶)

۱۵) ← دلشدگان، توضیح ۵ (ص ۱۳۶)

۱۶) پنگل = *pangol* = پنجول

۱۷) قرنات = *vernāt* = سیب آدمو - غده ی تیروئید - گلسوگاه

بیخ قرناتم گرف = یقه ام را گرف. اینکه ریشه ی قرنات چیست؟ بر من معلوم

نشد. در این میان معنای شهر اندلسی « غرناطه » توجهم را جلب کرد. این لغت به

معنی انار است.

بزد آنگه ز خشم ارباب غاره^(۱۸)

که پایم شد ز دست گربه پاره

به ساعت شست گربه شد خبردار

که شست خواجه از او یافت آزار

بزد بر سر که از افسوس پر بود

که هرچه بر سر آمد از لَهَر^(۱۹) بود



۱۸) غاره زدن = **yāre zədan** = فریاد زدن - داد و هوار - شیون مردانه با صوت کریه . کما اینکه مردم تهران به بلندگو و هر چیز پر سر و صدایی غارگارک می گویند و به نظرمی رسد مأخوذ از صدای کلاغ باشد.

۱۹) لَهَر = **lehor** = شکم - شکم (با بار منفی)

لهرم و تک تریده = گرسنه ام

در لغتنامه ذیل « لَهَر » با قید « در تداول مردم خراسان » آمده است :

« چاقی بی اندازه و گوشت پوک و خالی و پر از باد »

مرا ارباب خواهد کرد پُت پُت (۲۰)
 دو گوشم را به عبرت می کند کت (۲۱)

خوراك سگ شوم فردا. چه بد شد

که اربابم زدستم خوابزد شد (۲۲)

کرمان ۱۳۶۵

(۲۰) ⇐ پت پت ، توضیح ۲ (ص ۱۳۲)

(۲۱) ⇐ هل پیت ، توضیح ۳ (ص ۱۳۰)

(۲۲) خواب زد **xābzad** = بد خواب - بی خواب - از خواب پریده -

خواب از سر پریده

بیچه را خواب زد مکن = مواظب باش بیچه بیدار نشود که دوباره خواباندنش مشکل

است

«قر»

ازو خبطی که مَ کردم پریرو^(۱)
دل از دلداده ورکندی^(۲) پری رو

نکردی خنده‌ای ملی ندادی^(۳)
به خواهشهای مَ دیرو و امروز^(۴)

چطو کاری شد^(۵) ای دلبند دلدار
که ناغافل^(۶) تو افتادی وریرو^(۷)

(۱) پریرو = **peřirū** = پریروز

(۲) دل ورکن شدن = **del varkan šędan** = دل از چیزی برداشتن ، قطع

امید کردن . دل ورکن نمی شه = ول کن نیست

(۳) ملی ندادی = **maali neđādi** = محل نگذاشتی

(۴) دیرو و امروز = **dirū – vo feřmrū**

(۵) چطو کاری شد = **četo kārī šod** = عجب بلایی نازل شد ، چه

غیرمنتظره ، عجیب است

(۶) ناغافل = **nāyāfel** = غفلتاً ، ناگهان

(۷) وریرو = **varirū** = روی این دنده ، روی دنده ی چپ

«نگاه»

چشماتِ هلیک^(۱) کردی و فاش^(۲) دادی و رفتی

گرگی که تو چشمات بود، راش دادی^(۳) و رفتی

او گره‌ی مَصوم^(۴)، دلم بود که دیدی

وندر بغل گرگ، تو جاش دادی و رفتی

۱) هلیک **holik** = صفت چشم است در حالی که در اثر خشم و تغیر درشت شده باشد

چشمش هلیک کرد = خشمگنانه به من نگاه کرد

چشما هلیکی داره = چشمانش بیرون زده‌اند

این واژه را کرمانیان برای زنبورهای درشت هم بکار می‌برند (زنبور هلیکی یا زنبور هلوکی) که در این جانور نیز هم علایم خشم و زهر و هم درشتی وجود دارد.

۲) فاش دادی **fāšdādy** = فحش دادی

برای حذف «ح» و افزودن «ا» ⇐ دالبندی، توضیح ۴ (ص ۱۴)

۳) راش دادی **rāšdādi** ⇐ ورگل میخ، توضیح ۲ (ص ۱۲۸)

۴) گره **kaare** = کهره - بز نر

کهره بر بزغاله شیرخوار در بسیاری از نواحی روستایی اطلاق می‌شود. در کرمان اما اختصاصاً به نر جانوری می‌گویند که ماده‌ی آن بز است. در تهران ⇐

- و آنطور که رسمیت یافته - دو نوع جانور «گوسفند» و «بز» از هم جدا می‌شوند که هر یک نر و ماده و بچه دارند. به این ترتیب خانواده های : (گوسفند نر - میش - بره) و (بز نر - بز ماده - بزغاله) از یکدیگر متمایز می‌گردند. اما در کرمان به هر شش عضو این دو خانواده «گوسفند» می‌گویند. آنگاه گوسفندان را به چهار اسم متفاوت تقسیم می‌کنند :

به گوسفند نری که بدنش از پشم پوشیده شده است و دنبه دارد « بره » و به ماده‌ی آن « میش » می‌گویند ، و به گوسفند نری که بدنش از مو پوشیده شده و دم دارد « کره » و به ماده‌ی آن بز می‌گویند . البته هر یک از این تقسیمات ممکن است به نسبت سن خود نام‌های دیگری هم داشته باشند . مثل :

چپش	برای	کره
نری	برای	کره
غوچ	برای	بره
شاخدار	برای	هر دو نوع

«جل پشت»

خویش را با صد ادا ورساختی^(۱)
عاشقان را در بلا انداختی

عاقبت هم جفت جل پشتی^(۲) شدی
قیمت عشاق خود نشناخت

۱) ورساختن **var sãxtan** = ارائه کردن به شکلی تازه و نوظهور - ابداع،
«خود را ورساختن» یعنی خویش را به گونه ای دیگر نمودن.

مثلا در مورد تمارض می گویند: «خودش ورساخته»

۲) جل پشت **jol pošt** = خانه به دوش - بی کس و کار - بی سرو سامان. جل
در این ترکیب به معنی بار و بینه است. یعنی کسی که جلش را به دوشش بسته
باشد. جل پشت را در مقام تحقیر به کسی می گویند که می خواهند او را مفلس
جلوه دهند.

«دل ورکن»

من نه آم که به هر برزن شوم

با شتا شلافه^(۱) دن ور دن شوم^(۲)

پای خود ور کوفتم^(۳) در کوچه ات

خود مباد آندم که دل ورکن^(۴) شوم

(۱) ← ورچه منزل می کنی در بدنسار ، توضیح ۹ (ص ۶۸)

(۲) دن ور دن شدن **dan var dan šədan** = هم سخن شدن - در مقام جواب بر آمدن - خود را هم سطح و شان کسی کردن

(۳) ور کوفتن **varkūftan** = برخورد دردناک پا از طرف پایین و سراز طرف بالا با هرگونه مانعی در هنگام راه رفتن . کرمانی ها با این ترکیب برخورد طنز آمیزی هم می کنند . می گویند « دنت ورنکویی » یعنی چیزی نخوری . مثلا ظرف پر از میوه ای آن میان برق می زند و کسی می خواهد اطاق را ترک کند به شوخی با دیگران می گوید : مواظب باشن دنتون ورنکون

(۴) دل ورکن شدن **del varkan šədan** = دل از چیزی برداشتن - قطع امید کردن .

دل ورکن نمی شه = دل کن نیست

« چار بیتو »^(۱)

گفتم که منم خویشِ تو ای خویش به پیش آی

کیغاج^(۲) ره است آن و کلولق^(۳)

ره خویش آی

این قلب کُپالیم^(۴) غلوطست^(۵) ز آلام

پلماس^(۶) کنان مرهم این سینه ی ریش آی

ناغافل^(۷)

اگر با تو کلاوند^(۸) شوم من

یک بار

دوارسر^(۹)

و گلت^(۱۰)

بند شوم من

تا زات^(۱۱) کری می کندم^(۱۲) دامن وصلت

از کف ندهم ، وازده هر چند شوم من

۱) چاربيتو **čārbeytū** = دو بيتی ، ترانه ، چاربيتو ترانه ای است که کسی در حین کار یا سفر زمزمه کند . شمس قیس رازی به دنبال داستان شیرینی که در رابطه با اختراع رباعی نقل می کند ، می گوید : (ص ۱۱۵ چاپ مدرس رضوی) اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه و شعر مجرد آن را دو بيتی خواندند . برای آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست . و مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مربع الا جزا آمده . پس هر بیت از این وزن دو بیت عربی باشد ...

از این شاهد می توان حدس زد که چرا ما بجای دو بيتی چاربيتو می گوئیم
 ۲) کيفاج **kiyāj** = کج ، معوج ، چیزی که موج داشته باشد ، شاید برگرفته از « کيف » به معنی « بیماری چشم » باشد ، مات و مبهم

۳) کلولق **kəlowlay** = ناهموار

۴) کپال **kopāl** = سفال (کپالی = سفالی ، همچنین مجازا به معنی « بی ارزش و نامرغوب » بکار می رود) در واژه ی کپال به نظر می رسد « ال » پسوند نسبت باشد . مگر آنرا گپار بگیریم چنانکه دکتر باستانی پاریزی ثبت کرده است ← هزارستان چاپ اول پاورقی ص ۳۸۰ .

جزء اصلی آن « کپ » است که ما در کرمان بصورت « قُپ » برای توصیف هر چیز برآمده و باد کرده ای بکار می بریم . « کپ » در رفسنجان به شکل « کپکی » و به معنی « دمر و » استفاده می شود . از این کاربرد ها اینگونه استنباط می شود که هر چیز گرد و کروی « مخصوصا نیم کره » را می توان « کپ » تلقی کرد . در لهجه ی تهرانی « کپل » گاه به جای « تپل » به کار می رود و در انگلیسی **cup** به معنی فنجان همین شکل را تداعی می کند .

۵) غلوطه **volūte** = غلوط شده ، انباشته شده ←

گفت تا پیدا کنی از کار نوت اسکناسا می شود نم غلوط
 ۶) پلماس = **polmās** = پرماس - پرواس (پرماسیدن = لمس کردن ، دست
 سودن)

آنکه او نبض خویش نشناسد نبض دیگر کسی چه پرماسد
 (سنایی - لغت نامه)

گاه به تعبیه دری ثمین و لو لولالا به دست ناشناس او دهند که زهره

ندارد که دست معرفت استاد آنرا ببرماسد تا به سفتن چه رسد

(احمد غزالی، سوانح، توضیحات دکتر امین ریاحی بر مرصاد العباد ص ۵۶۷)

این واژه در لهجه ی کرمانی بیشتر بصورت دوتایی (پلماس پلماس) بکار می رود و
 به معنی جستجوی چیزی بدون کمک چشم است .

۷) ناغافل = **nāyāfel** = غفلتاً ، ناگهان

۸) کلاوند = **keḷāvand** = درگیر ، سرشاخ ، دست به گریبان ، مشغول

- کلاوند تعمیر موتور شدم

- با مردم کلاوند مشو

مرکب از کلا + وند (کلاو + وند - کلاف + وند)

ابو علی سینا در رساله ی مخارج حروف در معرفی مخرج های « و » و « ف »
 می گوید : اما واو ساکن از همان جایگاه فاء حادث می شود اما فشار و روانه کردن
 هوا در آن ضعیف است چنانکه در بیرون آمدن از رویه ی لب در نمی گذرد و صوت آن
 با کندن از لب به همان مقدار که فاء منطبق بود تکمیل شود .

(ص ۸۱ چاپ بنیاد فرهنگ . ترجمه ی خانلری، نقل از مصطفی جیحونی کتاب صفر)

۹) دوارسر = **deḡvarsar** = دوباره - از اول

۱۰) وگلت = **vegelat** = ورگلت ، به گریبانت . همانطور که گلا ویز در

فارسی رسمی به معنی درگیر ، از آویزان شدن به یقه و گردن می آید ، ←

وگلت نیز از « گل » به معنی گریبان گرفته شده است ، اگر چه در لهجه ی ما « گل » از صرف معنی گریبان توسع پیدا کرده و به آستین و پاچه هم سرایت می کند . مثل « جوراب گل بلند » یا « ور گل پای من آویزون شد » یا « ساعتی گل دستش بود » . وقتی ما می گوئیم « گل چیزی » مراد پیرامون آن چیز است . همانطور که یقه ، پاچه و آستین پیرامون گردن ، پا و دست را فرامی گیرند . فلان چیز را « گل میخ انداخ » یعنی دور میخ آویخت

(۱۱) زات **zāt** = زاد ، سن

در کشف الاسرار میبیدی آمده است :

گفتند یا موسی بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو

چیست؟ یعنی در زاد چون است؟ ایشان را جواب آمد که میانه

گاو ی است . در زاد جوان است و تمام ، نه نوزادی نارسیده و نه

پیری شکسته . (جلد اول ص ۲۲۷ چاپ امیرکبیر)

ضرب المثل : زاتی نداره ، قدی ورکنده

(۱۲) کری کردن **kəri kerdan** = کرا کردن ، ارزیدن ، قابل بودن

- ای دنیا کری دروغ گفتن نمی کنه

در کشف المحجوب هجویری آمده است : دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت

تصوف نام آن منهاج الدین یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکنند

(یعنی ارزش ندارد نام او را بیاورم) نام من از سر آن پاک کرد و به نزدیک عوام

چنان نمود که وی کرده است . (ص ۲ تصحیح ژوکوفسکی چاپ پنجم)

« جوانه »

دل از غُصته انگار پَمپو^(۱) زده

سر زخمِ دل باز مُلکو^(۲) زده

چو پُختویِ نر^(۳) این دلِ جُفتِ جو

پُلُخمون^(۴) شده بس که قوقوزده^(۵) ←

(۱) پمپو **pampū** = کپک ، قارچ‌های ذره‌بینی که روی سطوح مواد غذایی ظاهر می‌شود. این واژه احتمالاً شکل دیگری از پنیو و آن نیز شکل تحقیرشده‌ی پنبه است.

(۲) ملکو **mol kū** = خون‌مردگی و سفت‌شدن خون بر سر زخم که کندن آن گاه زخم را تشدید می‌کند. در لغت فرس (اسدی طوسی - صفحه‌ی ۹۹ - دبیرسیاقی) بی‌تی منسوب به احمد برمک نامی ، ذیل «ملک» (بدون تعیین اعراب) آورده است با این توضیح: سپیدیِ بن ناخن باشد،

ملک از ناخن همی جدا خواهی کرد/ دردت کند ای دوست خطا خواهی کرد معلوم نیست که چرا مرحوم دهخدا این سپیدی را هلالِ سپیدِ ناخن تشخیص داده و چگونه واژه را با کسره خوانده است. به هر حال گمانم این همان مُلک یا مُلکو

←

ببین بارِ دیگر بهار آمده جغو کو^(۶) سری ور چغو کو زده

ببین ارتش سیسالنگ‌ها^(۷)

چطو خیمه‌ها ور قد جو زده ←

است و مراد از آن پینه‌های گوشه‌ی ناخن که قابلِ کندن و کنده‌شدن‌اند و شاعر این کار را منع می‌کند. کرمانی‌ها به مُلکو، ملکوت هم می‌گویند که تایی آن زاید است مثل بالشت و بالش و دوست و دوس (به هم چسبیدن از سومری باستان) و... در لغت فرس معنای دیگری هم برای ملک آمده که از ماحصل آن دانه‌ی سفتی از جنس حبوبات نتیجه می‌شود که همان کلول یا به قول کرمانیان قدیم «کرو» است.

۳) پختو **poxtū** = فاخته

۴) پلخمون **poloxmūn** = کمابیش همان مُلکوست با این تفاوت که ملکو مرحله‌ای از بهبود زخم است اما پلخمون الزاماً در مرحله‌ی بهبود نیست و آماس و دلّه کردن زخم را گویند. پلّخم و پلخمان (پلخمون) به معنای فلاخن و قلاب‌سنگ در فرهنگ‌ها ثبت شده است. شاید پلخمونی که ما می‌گوییم مأخوذ از آسیب و اثر سنگ بر بدن انسان یا جانور باشد.

۵) قوفو زدن **yūyūzēdan** = چیزی را خواستن و دائم تکرار کردن. تمنای توأم با درخواست به‌زبان و بی‌وقفه. در این بیت مولوی هم این حس طلب و مداومت در طلب دیده می‌شود: ←

تو از بته‌یِ جاز^(۸) کمتر نه‌ای
 که خوش سایه‌بونی به کرپو^(۹) زده

مدویی^(۱۰) اگر نیست و رد دور و بر
 سری رفته لابد به جیکو^(۱۱) زده

تو مَم و رِ بخی ، غُصته ایق مَخور
 اگرچه خدا ما رِ اَتوزده

بدو ، و رِ بچک^(۱۲) ، یِ گجی^(۱۳) بند شو
 که دنیا دم از سرگریسکو^(۱۴) زده

ای مطرب خوش قاقا ، تو قی قی و من قوقو

تو دق دق و من حق حق تو هی هی و من هو هو

قوقو مخففِ قوقولی قوقو و اصولاً یادآورِ صدای پرنندگان است . فاخته نیز به دلیل

کو کو کردن به «طلب کاری تا سرحدِ مرگ» معروف است . صائب می گوید:

ز خون فاخته دیوار بوستان غطید

ولی ز جای خود آن سرو پایدار نرفت



این حقیر گفته‌ام:

چون فاخته کو به کو نشستم بر خاک

بر سر و قدانِ خفته کو کو کردم

۶) نگاه کنید به توضیح ۱۱ از ای وای ز بحر خفته‌ی اشک

۷) ⇐ دویستی، توضیح ۱ (ص ۱۲)

۸) ⇐ حکمت، توضیح ۵ (ص ۱۵۲)

۹) ⇐ سبزیخت، توضیح ۱۲ (ص ۷۲)

۱۰) ⇐ سبزیخت، توضیح ۳ (ص ۷۲)

۱۱) ⇐ سبزیخت، توضیح ۱۰ (ص ۷۲)

۱۲) ⇐ دلشدگان، توضیح ۲ (ص ۱۳۶)

۱۳) ⇐ مسکه‌فروش، توضیح ۶ (ص ۲۷)

۱۴) ⇐ دالبندی، توضیح ۶ (ص ۱۴)

«ی پاره^(۱) جوشی»

می گمش رامی بری^(۲) رف ور کدورا^(۳)؟ می گه چم^(۴)

پی ردش^(۵) گردم وریرا یا ورورا^(۶)؟ می گه چم

می گمش می م نگفتم^(۷) هادر و بیدار^(۸) باش؟

می نگفتم را بی یین ورعقب ما؟ می گه چم ←

۱) ی پاره = yepäre = مقدار زیادی ← خواستگاری، توضیح ۶ (ص ۵۲)

۲) رامی بری = rāmiberi = می دانی (مخفف راه می بری)

۳) ور کدورا = var - kodū - rā = به کدام راه؟

۴) چم = čom = چه می دانم، از کجا بدانم، چگونه باید بدانم!

۵) پی ردش = pey rēdeš = دنبالش، در تعقیب رد پایش

۶) وریرا یا ورورا = varyrā yā varūrā = این وری یا اون وری، این طرف یا

آن طرف ← توضیح «ور» (ص ۱۲۳)

۷) می م = mey ma = مگر من

۸) هادر و بیدار = hāder o bidār = مراقب ← حکمت، توضیح ۸ (ص ۱۵۲)

می گمش ای گم بشه ، به مادرش م چی بگم؟

می نبودن پایه پاهمرا و همپا؟ می گه چم

دست خواروته ^(۹) چطو ول کردی و تنا ^(۱۰) شدی؟

هم چ می رن خوار برادر ور تو کوچا؟ می گه چم

می گمش ای دیدمش ، ای دیدمش ، دردابلاش

نیش بی ^(۱۱) واستاده چی سیل می کنه ، ها؟ می گه چم

۹ خواروته **xārūte** = خواهرت را ، طفلکی خواهرت را

۱۰ تنا **taanā** = تنها

۱۱ نیش بی **neyš bebi** = آنجاست ببین! نیش همان است که در تهران

«اوناهاش» می گویند.

